





مکتبہ اسلامیہ دہلی
 کتاب خانہ ملی ملک - طبرک
 ۳۸۰۷
 ۲۵ فروردین ۱۳۳۱

یکصد و بیست و هشت تومان

پانز دین شد

۱۳۵۱



تصنیف نامه در گذارش اوستیلای افغان برصفهان در زمان

دولت شاه سلطان حسین صفوی رضوی علیه الرحمه

بسم الله الرحمن الرحیم

در زمان دولت شاه سلطان حسین صفوی شخص سیاح از

ملت مسیحیه در عالم سیاحت باصفهان آمد و در آنجا وقت

به بهشت و شش سال متوقف و ناظر اوضاع بدو یک جهان

بوده و حوادث روزگار تجربه اندوز و مصلحت آموز و نمود می

با فطانت و کامل عیار کرم و سپرد روزگار دیده و اوضاع

افانوز



افانچه شد رنار که باصفهان پل ط شده بود بدقت تمام برینا
لاپین نوشت و این نسخه باسلامبول رسید و از مشرین کتا
خواند کار روم بر اهریسم نامی این نسخه را زبان ترکی درآور
در باپسمه خانه اسلامبول که از اوار الطبع کونید باسمه کرد
مستحق مصیریت نامه ساخت شد و یکی از نسخه کتاب مزبور
بنظر ولیعهد ایران رسید و بموجب امر حجتیه انجم
این نسخه عبرت مآب بنده درگاه جهان پناه ابن نجفعلی عبدالرزاق
بازبان فارسی در این اوراق ضبط کرده که اهل شعور و فطانت

نکاشته

و تاریخ جوان و ارباب آداب و صحبت رفیع رسد فلند

قلم ترجمه شیم میکرد و پسیاح مسیحی فر نور نوشته است که

در پنهان صد و شش که نوبت سلطنت در روم پطالان

سلیم خان رسیده بود و در ایران بشاه اسماعیل صفوی مشهور

بشیخ افغانی مشغل گردید بنحوی که در کتب تواریخ مسطور است و

سلطان سلیمان هم پس ایران کرد بشاه اسماعیل در چالدار

مصاف کرد شکست خورد و شاه اسماعیل در پنهان صد و

تاج و تخت روداع کرد و بجای او شاه طهماسب پسرین

سلطنت

شاه عباس اول در تخت سلطنت

سلطنت قرار گرفت بعد از اول سلطان خدایه و بعد از

شاه عباس و بعد از شاه صفی و بعد از شاه عباس ثانی

شاه عباس اول در پهنه نصد و نود و چهار بر تخت سلطنت

جهان داری جلوس کرد و چهل و پنج سال سلطنت او شد و پادشاه

و چند ولایتی بولایت عجم افزود و بنامی دولت را استحکام داد

در پهنه نهر و سی و چهار از انقضای زمان سلطنتش بقدر

سفر کرد و آن ولایت را از دست پادشاه هند و پادشاه

گرفته ضمیمه ولایت خود پادشاه و در آن پهنه نهر و سی و چهار

صفحه

در ماه ربیع الآخر در سرج آباد وفات یافت و پسر او شاه

در بجهده ساکن بجای او بر تخت فرمانروائی ایران قرار گرفت

ضعف

چهارده سال سلطنت کرده در تاریخ هزار و پنجاه هجری

به دولت عجم طاری گشته پادشاه هندش کفر پستاده شد تا

و توابع انرا از دست قریبش اشیراع نمودند سلطان مراد

خان پادشاه روم بغداد را مستخر کرده و بمالک روم

عثمانیه الحاق نمودند شاه صفی از مقابل او عاجز شده باطلان

مراد خان صلح کرد و بغیر تخیر قندار لشکر کشید و در

مراد خان

نهر و پنجاه و پنج در شش قطار بشهر آفرستاشاده و بعد از او

شاه عباس کوچک پسر او در دوازده سالگی بر تخت شاهی صعود

و مدتی با استقرار دولت خود را نظام داده و مغرم تسخیر قبا

است تمام کرده و در پهنه نهر و شصت و هشت کیلومتر

و استعدای شایان روانه گردید و از طرف پادشاه هندو

لشکر پیار بقدر باران و بعد از قتال عظیم شکر هندوستان

مغلوب و منهرم و جماعت افغان بانه اخصیان و زریده

لشکر عجب اعانت کرده شاه عباس ثانی قلعه قدر باران را با هم



او بچپه تسخیر در آورد سپاه بوند در وقت تصرف قدما
 خراسان را نیز ضمیمه کرد و بوند و متصرف شده در آن
 دفعه باز جماعت قزلباش خراسان را کافی السابق در تحت
 و اسپتلا آوردند بعد از آنکه شاه عباس ثانی میبخت
 پنج سال سلطنت کرده بود در حرم آباد فیلی تحت
 پادشاهی را بدو در سپنه هزار و هشتاد و نه بجای روز
 و پنجم شهر محرم الحرام صنفی سزای دوم بر سر ملکات
 ایران قرار گرفت و در اشامی حکومت خوابی بنو ناک دیده
 کوفه

بخوف و تشویش افشاده و چنین مبداشت که تبیل نامتیر

قضای حق لاینام تواند کرد صفی را پس یلیمان بدل نموده او را شاد

سلیمان نامیدند و تعجب خوایش در ماده شاه سلطان حسین

پسرش بمعاینه مشاهد کرد دید شاه سلیمان پادشاه هر دو

و بد سرشت و عجول و غضوب و پرسم و پی شفت و خود

پن و ناسوار بود و پسر داشت کوچک تر از همه شاه سلطان

حسین بود روزی حرکتی مرضی ضحاکش نبود از فرزند بزرگ

سید آتش غضبش اشتعال یافت و شفت پدر طبعش را

امانغ و نه بقتاعت مشفقین جو ش غصبتش را دفع باندک جرمی

بقتل سرچاره فرمان داد و سرزند دیگرش چون از پدایر جان^{لید}

دید تشویش و خوف و هر پس بروی غالب کردید از پدایر

نمود و غرلت نشین ز رویه تخر و گشت و شاه پلیمان از قبل سر

پکنه پیشان گشت و هر حضور سرزند و طی فرمود و

از قتل برادر پریشان خاطر بود خوف بر فرا جش طاری و

پسم جان از پدایر و متواری و پیشکاه حضور پدایر^{مش}

و شاه میخواست که فرزند را باظهار شفقت پدایر نه بدست آورد

مقارن



مقارن این چنانکه سرزندش روزی باغچه خاص پدر دال

و بجهت الزام شاه که چه قصد سرزندی گناه کرد از دانه

درخت میوه دار می نمود شاه از دریافت این اشارت

مطلب شاهزاده را فهمید و تپچه بر عکس خنجر شاه اسلحه

سر بزدون کشید و حرکت ظریف تراکت انگلیشت آمیز

شاهزاده را در کنگرده قورچی باشی را حضار و فی الحال ^{بقتل}

پسر دیگر فرزند دد قورچی باشی مردی عاقل و دانا و صا

تدبیر و رای کمال بود این مرو عنایت نداشت از او کلی نعمت شاه

سلیمان در باره فرزندان معصوم دوازده طبعیت آید
و مروت دانست متحیر و سرگردان که چگونه بقتل آن بی گناه
مظلوم پردازد و قلب در الحقد و درد پکین باریه غضب آن
خست و غمخور و پادشاه نادان مغرور پر دوشه بدینگونه بشاعر
کرد که این بنده صدقت پرور پرورده نعمت این خاندان
است و شمشیر خون افشان من برای دشمنان است نه از
برای قتل دوستان و فرزندان مکر با بخت و آرون خود
پستیزم که خون نوردیده ولی نعمت خود را زیرم و تاقیت

به دست



هف لغت خالص و عوام باشم و بجای او خست خور چندین

پی کناه نر او راست و بدین حکم که از پادشاه صادر شده است

کشفکوباد میان خلق افتاده و باعث شرف و حشمت بنده گان

و چاکران کشته شده و سخن چرب و شیرین و بنکات حکمانه

داده شاه از فرمان قتل پی کناه پشیمان گشت ثغابا بقوچی

باشی سپرد که این را از این پنهان دارد و با چاکس در میان نهند

و از اباد در شاهزاده اظهار و از نصایح مشفقانه پدرا کرد اندیشه

که من بعد پسرش برضای خاطر پدر بزرگوارش رفتار نماید مادر

از روی نقصان عقل که لازم طبع شان است از این حالت
 متوحش شده اگر چه پسر از وی نصیحت آگاه گردید با هر وقت
 پسر امید می گفت از برادر تو چه گناه صادر شده بود که پدرت
 بقتل او مظلوم مبادرت نمود مادامیکه شاه ابراهیم پت
 ظاهر است تو را نیز بی گناه بقتل خواهد رسانید و اگر بعد از آن
 پشیمان گردی چه سود خواهد داشت و اگر شکیقت پدران
 فریقه کردی محض حماقت خواهد بود اگر خواهی که از شمشیر لیس کن
 او خلاصی یابی بکلا بپس خلاص در پوش و بطریق سیر و سلوک
 دیگر

و سیاحت بکوش زنها چنان رو که از این قافله است هرگز
بکوش بانگ جبرنی پسر برموده مادر عمل کرده همان دم
درویشان در پوشیده از دولت خانه پادشاه در میان درید
و چنان رفت که بچاکس او رانید بعد از چند روز شاه سلیمان
آگاه گردید و با طرف و کفاف آدم و سوار تعین کرد و
نوشت از او اثری نیافتد شاه سلیمان از این قصه دلگیر
و عار و از این قضیه نال پذیرش گریبان گرفت محرم امرارش
در این مطلب قوری باشی بود او را از تیغ پدید ریغ گذرانید و در

رازشاه در این حال در میان کسل و خوف و وسوسه غافل
 و بیالای قصر نشسته خود را چون پرتو آفتاب بر زمین تپا بکشد
 بپروازد این خبر شاه پهلیمان بشنید و لکیر شده و کشتک و ما و شتاب
 خلایق تنبیه فرماید که بجهت شاه سیل و مودت خود را با تمام
 شاه سلطان حسین سپهر کوچک تر خود افکنده مادر بزرگ
 شاهزاده در حیات بود و او را بومی سپرد که متوجه احوال او باشد
 و او بر میت مادرانه او را متوجه می شد و معلمان تعیین و در تحصیل
 علوم و فنون معارف است تمام تمام می کردند اگر چه سلطان حسین
 میفرزاد

میزاد در نظر خا خور دو کوتاه قاست و کوتاه پایی بود اما ضا^{حب}

ذکا و عقل و فراست بود منمود شاه پلیمان را با وین محبت

پی نهایت بهم رسید و روز بروز طرقتی میکرد و در نظر پدر

و مادر محترم و پسر فرزند و در نظر اهلای درجانه و مراد و

و رجال دولت بزرگ و عظیم می نمود و دلهای مردم ترا^{صید}

میکرد گویند شاه پلیمان را از حرم دیگر فرزند بود و عبا^س

میزان نام او نیز مانند پدر طبع خوش داشت و به تحصیل علوم و

آداب مایل نبود لیکن فارس و جنگ آو و شجاع و بهادر و ^{دشمن} جاور

و در استعمال آلات حرب از تیر و تفنگ و چاکب سوار می

میان همگان معروف و مشهور نامادان و جاسل مانده بود شاه

سلیمان بعد از مدتی علیل المزاج و صاحب فرارش در جال است

را حاضر و آن جماعت را پند و نصیحت کرد و وصیتش این بود که سلطان

حسین میرزا علم و حلم دارد و بفنون علم آراسته است عباس

میرزا اهل فسادانی دارد و بجرسب و قال مال است صلاح است

که سلطان حسین میرزا صاحب تاج و تخت شود این کیفیت بدو

آخرت تحویل کرد و آله بزرگ سلطان حسین میرزا با خواجگان

حرم اشفاق نموده ز رها بر جال دولت داد و کشت باید چسب میرزا
صاحب تاج و کمر کرد و عجا پس میرزا خشنماک و خود درمی و بغیر
جنگ و جدل چیزی نداند و اگر او پشاه شود بمکی باید ترک رحمت
نموده بشقت نهایت دل نهد منای دولت نیز از روی رحمت^{طلوع}
تن پروری بانجامش و رغبت حسین میرزا را بر تخت سلطنت نشاند
شاه سلطان حسین خواندند و بالکلیه سر یضه جاد و مملکت در
و پیاست از گوشه خاطر راندند و عجا پس میرزا را جبر کردند
شاه سلطان حسین شایسته و سلیم و کریم و فاضل بود چون شبی

چند مدت بطریق زهد و تقوی سپرده بالکلیه از منتهیات ^{حیات} دنیا

گردید پس از چند مدتی مزاج دولت صفوی معلول و عقد نظام هم

مخلول گردیده و اتفاق بشقاق و اتحاد بنفاق مبدل گردید ^{من} بیشتر

بخوابی انداخته با تقوی و زهد شاه موافقت کردند ^{لست} شاه و حال دولت

و عوام و خواشن بعیش و عشرت مشغول و چنان بخواب غفلت

رفتند که از وقایع لیل و نهار پی خبر مانند کسی بودند ^{من} شاه

که امور دولت و مصالح مملکت کوکشت را برایشان ^{من} عرضه

دادند و شاه را از خواب غفلت بیدار سازند ^{من} سباج مزبور

گوید که عدد شاهان صفویه و مدت دولت ایشان را از
تاریخ دولت عثمانیه مطالعه کردم چنانچه در مجالقی مثل
روایات من بدو که در ایران ^{مطهره} و ^{مطهره} و ^{مطهره} مطالعه کردم که
در بعضی از مقام از دست نساخ و کتاب فی الجمله
باشد و آنمانه نفرند اول شاه اسماعیل ابن شیخ خنید در
نصد و شش خروج کرد و پست و چهار سال سلطنت کرده
در پنهان صدوسی وفات کرد و بهم پیاح گوید که
شاه اسماعیل در مشغولای که نام محلی از محال است

از افراط شراب در گذشت و او را بار دسپل نزد شیخ صغیر
 دفن کردند و ظل تاریخ وفات او متأسفانه از دست
 شد تاریخ سایه تاریخ آفتاب شد و دوم شاه طهماسب
 شاه اسماعیل در تاریخ هفصد و سی که ده پال و چتری داشت
 بر جای پدر نشست و پنجاه و چهار سال او نیز سلطنت کرد
 و عمر شصت و سه سال و چتری بود بعد از او پسر
 حیدر میرزا را مادرش منجو است شاه گشت گشته کرد و در
 عهد سلطان مراد خان ثالث از پادشاهان روم طمعناچان

عالم اردلان



حاکم ایروان و نخجوان بجه اخبار جلوس شاه طهماسب ایستاد

بانه و همدار شده در پهنه نهند و هشتاد و چهار سال

رسید و پیغام کز ایند پسیم شاه اسماعیل ابن شاه طهماسب

در سنه نهند و هشتاد و چهار در سی و هشت سالگی بر جای بود

بر سر سلطنت جلوس کرد و پادشاهی او یکسال و هشت ماه بود

چهارم سلطان محمد خان خاندن در پانصد و هشتاد و پنج

بر تخت شاهی جلوس کرده ده سال سلطنت کرد و بعد از آن ورا

کردند پنجم شاه عباس سپهر سلطان محمد در لایحه خود و پنج در سن

هجده سالگی بر سپهر پادشاهی قرار گرفت و چهل و دو سال
 سلطنت کرده بعد از آن در پنجاه و سه سالگی وفات یافت
 شاه صفی ابن شاه عباس بزرگ در تاریخ هجدهم شهریور
 در هجده سالگی بر تخت شاهی قرار گرفت و چهارده سال سلطنت نمود
 و در سی و دو سالگی وفات کرد هفتم شاه عباس ثانی ابن شاه
 صفی در تاریخ پانزدهم اردیبهشت و در دوازده سالگی بر
 تخت شاهی جلوس کرد و بیست و پنج سال از زمان
 روانی او بود و در پنجاه و سه سالگی وفات کرد هشتم

شاه سلیمان ابن شاه عباس ثانی در سنه هزار و هشتاد و هشت

در سن هشت و شصت سالگی پادشاهی رسید و هشت سال پادشاهی

کرد و در چهل و هشت سالگی وفات یافت یا نهم ایشان شاه سلطان حسین

ابن شاه سلیمان در سنه هزار و صد و سی و هشت و پنج

سالگی جلوس گردید و نه سال فرمان روائی کرد و هشت و پنج سال را

افغان سپرد از این قرار پادشاهان صفویه بنفشه پادشاهی

کرد و مدت دولت شان دو بیست و هشت و پنج سال ^{بود}

مترجم گوید هر چند مظهر دولت و بزرگمنش در کار

جهان بقتدیر پادشاه قهار و فضل خداوند جبار است تعالی و

صفوی از شاه اسماعیل تا شاه سلطان حسین بود و مقدار زو^ر

حکمت در تصرف شد اول عراق عجم دوم خورستان سیم

کرستان چهارم فارس و کرمان پنجم مکران ششم سمنان

هفتم قزوین هشتم زابلستان نهم و دهم خراسان و مازندران

یازدهم گیلان دوازدهم آذربایجان که عبارت از ایروان

و شیروان و کرچیستان و دغستان باشد در زمان شاه اسماعیل

رسم ملوک الطوائف دیر بود در هر ملکی صاحب کاری پستقل بوده

یکادین



بقول پتیاچ میخیتمه نهانسی پسنوی و شاه اسماعیل رافضی ^ک

صحابه و اینها بعد از امیر تمویز از زمان شاه اسماعیل با هم خالی از کدورت و

تفاق نبودند و میگویند چون مخالفی با هم داشتند شاه اسماعیل

طلوع کرده در آنک زمانی پستان را زایل و بعد از آن اولاد و نسا ^{مغیر}

ایشان را از روی زمین برداشت و شیوه تشیع و رفض ظاهر سا ^{جست}

و اگر صاحب کاران پسنی اتفاق می کردند و را خست نمیدادند

و سبب تفاق بنای دولت شان خراب کردید و هم ^ج

گویند از زمان شاه عباس پادشاهان دیگر غزل نصب ویرا

خود مستقل بوده اند بعد از او پادشاهان از بون تسلط خلا
 و چاکران شدند دولت شان مشرف بانندام شد و دیگران
 زمان شاه عباس بزرگ شربت خمر شایع گشت و از برای خوا
 و عوام رخصت بود و کسی احبش نایب نمیکرد و ممنوع نمیشد
 صغیر و کبر عیش و عشرت مبتلا و بامورد دولت خود
 بنیبرداخت شد حتی شاه سلطان حسین که بزهد و تقوی میسلی
 تمام داشت و شرب خمر آب را مگر تقویت عظیم غم
 کرد و در شمع اصفهان و محله جلفا شرب با بزرگان رخسند

در کتاب قمرالهدایه
 در وصف بزرگان

و خندانند



و خمه ها شک پشد و میخا نهار در پشد و قدغن کردند که سوا
ارامند پکید یک قطره شراب بکسی نفروشد تا کید اید بشود
شدید باقصی الغایه رسید در آخر کار این قضیه پیش داد بر عکس
که خلق صبر و تامل نیاورد و صغار و کبار جمع کردند
و مشورت نمودند که از برای شرب خمر از شاه اذن طلب
نمایند تا قدغن شکسته شود و عاقبت والده شاه برای اینکار
واسطه کردند و تراض کرد و اطباء را خبر پیار داد و تظلم جمع
که تجویز کنند که دوائی این درد شرابست با جمله شراب

پیدا کرده و یک دو قح که نوشید مرض مادرش را
 کرد و شاه پس در مشفقانه داد و ضمن آن ابرام و الحاج
 که بطریقه اسلاف باید بود و و سپاه امر و برای دفع
 غم باید پیمود و فرود برای آمدن شاه انبساط
 باید نمود شاه بنجوی مبتلای شرب شراب شد که بکلیه
 از شیطیم امور خود باز ماند بذات شهواتی مشغول شده خواننده
 و سازنده با و مطرب و ورقاص در مجالس و محافل آراستند
 امور دولت خود را برجال دولت خود تفارش نمود

در تمام



وزمام حکومت بدست رجال دولت افتاد و ظالم از مظلوم
و حق از باطل تمیز نیافت و به هوای نفس خود هر چه خواست کرد
و کرد از وجود ملک و ملت برآوردند و کوند شاه سلطان
حسین در تمام عمر لباس سرخ نمی پوشید و بنا می بر آن
عادت به چاکس از امیران و پسران نمی پوشیدند
در غضب که میخواست کسی را بکشد سرخ نمی پوشید شاه
سلطان حسین از روز جلوس تا روز غرل قتل یک کفر
نداد یک روز در باغی تفک می انداخت مرغی از دهنش

و بحال مرغک او را ز نامت و شپانی دست داده و دست تو

ز راز خیر و نیکو خاصه تصدق بعثت فرمود و هم پیاج

گوید که او پادشاهی کریم الطبع محبت قهر احلیم و سلیم و ضا

جود و احسان بود از برای پادشاهان سیف و احسان

خبر و راست چون شاه از سیف و احسان غفلت کرد

و انقلاب بد و تنش رسید و کار بجائی کشید که

جسب این بود که طوایف عجم غایت اصرار در دعوی

دارند و در جبهه از شمایر و فروض و پهن احوال جایز

در افکار

با ناصدق و نیکو پیکر و در این درستی پیکر
با ناصدق و نیکو پیکر و در این درستی پیکر



و در آخر کار دولت صفویه برای احکام شرع در بلاد
که سبب اشتهام دولت است اتهام نمیکردند و گواهین
است که در زمان شاه عباس ماضی بنا گذاشته و قدغن کردند
که باید زر نقد از ایران بیرون نرود و بجای زیارت حج زیارت
قبور ائمه علیهم السلام و سایر مقابر بروند و هر کس از زیارت
زیارت حج داشته پیاست مبلغ خطیری پادشاه پیش کند
و اذن حاصل نماید و ضرورتی پیشتر از سفر حج نبوده است و بنا
به تمهید تطیعان و ضعیفان و عجزه بلاد اسلام روز و شب دعا

و نفس ترین بجان پادشاه عصر و حکام زمان خود میگذرد

زوال دولت بیشتر از این حقه شده بوده است که کار

کمال

امور پادشاهی و منامی دولت و وزیران حضرت

فرقه شده بودند و با یکدیگر ضدیت کامل داشتند

این سرزمین میگردید و پندیده فروت و بگری کردید و

نکته

باعث اخلال و اخلال دین و دولت و ملک و ملت

این مشی که بود و در کار دولت غیبی و نقصی و خللی

تفاق کار کردن نیست و همه کارها منظم میماند و انوار

چهار فصلی



جور و تعدی و فساد در ملک پدید می آید که چاره آن از مصلحت

است و در اندک وقتی دولت زایل می گردد و چنانچه در ملک

صفویه و این کار را قیاس از صفای امت باید کرد فی مثل اگر

مرد بازاری در خانه خود دو کدبانو داشته باشد که مطلب یک

خلاف رای دیگری باشد کار آن مرد بازاری مختل گردد و

امور خانه اش معطل ماند اگر فرنگت میخواهد بالضرورة تا

که آن دو کدبانو را یکی کند و آن یک نفر کدبانو

مجتبى قبلى و بانورى در کار صاحب خانه داشته باشد

انکه اگر بهوای نفس خود برود و صرفه خود جوید و حشمت
 پیمروت باشد باز کار از پیش نمیرود و خانه کند از آن کینیا
 بر باد خواهد رفت بی هر کار که در دنیا از پیش گرفته است
 از اتفاق رفته است و هر کار که در عالم غراب شده از نفاق
 شده است آمل تاریخ و سپهر نعل کرده اند که طوایف
 در سواحل بحر خزر در حوالی شیرون و دغستان پکن شدند
 با خود در باب الدواب خارج دغستان در صحراهای یلیاق و قشلاق
 میگردند و طایفه مجهول الاصل بودند معلوم نبوده است که

از آنجا



از قوم بحر خزر یا شعبه از طایفه آنها باشند بر تقدیرگاه
انهاد آن حدود نهب و غارت بوده است در زمان
تیمور که ورکان مالی آذربایجان از ایشان شکلی تظلم کردند
آن پادشاه و چاه آن طایفه را از انجا کوچ داده در
که واقع بود در میان هند و قندار پارس متکلم کردند
و دست متعدی ایشان را از آذربایجان بصد تزلزل
کرد و بخند و در انجا بنیاد عادت ایشان نهب و غارت
بود مترجم گوید که در بعضی از کتب تواریخ دیده ام

افغوالی را ایالی میگویند و افغوالی غلط ایالی است

از ارمنی بوده اند و حالا در ناحیه تباربع متصل بشیروان حاکمیت

ارمنی پیشه که آنها را مناسری قدس پار میگویند و در

ایشان سر کرده و رئیس را افغوال گویند و بزبان ارمنی

ماش نوعی افغوال را گویند و در ولایت کنجه و پروان

و نواحی خجوان و حدود کیلان یک کشتی افغان را بسیار این نام

میخوانند و این نام افشار کرده دعای افغان بود و این نمایند

و میگویند قدسار قدسار بوده و از کثرت استعمال

قدسار

و طفره از افغان در بعضی
مستقرات افغان نام گرفته
که لفظ



قدسار شده و قدسار غلط قدسار باشد زیرا که قلعه
قدسار در بعضی از کتب نوشته اند که اربابهای اسپند ^{بود} _{بودند}
آن وقت که آن طایفه پاکن شدند ارمی بودند چون از
وطن اصلی دور و محجور ماندند و شب بانهالی بنده مخلوط
والفت و موانست پیدا کرده همگی مسلمان گردیدند یعنی
پسنی شدند و در طبع ایشان غارت و تاراج غلبه دار
چون محاشان هر خد است همه جنگ آور شدند پس
مزنور کوید جنگ و قال عادت معاد افغان است و در میان

ایشان پ کرده و ضابط بسیار باشد در وقت جنگ

و بضابطه و نظام صفهای بندند و بزبان خودشان بقیه و هیلان

دارند و قتی که تمامی آنها کرم جنگ و کارزار میکردند سر کرده

ضابط ایشان بعقب آمده نظاره میکرد و صفوف خود میکنند

کسی از دشمن نمیتواند رو بگرداند و بقیه در عقب گذاشته اند هر که را

جنگ بر کرد و پی امان بقیاس سازند و بهم پیایح کوید محاصر

اصفهان و قتی که افغان جنگ باجم میکردند من در نزد

پل عباس آباد تماشا میگردم که می از افغانه را دیدم

که در

که دست راست را ^{صف}اخذند و در عقب ^{صف}آمده محافظت

و تسبیح و ضابطه بطنه اینکه از جنک کریمه است میخواهند و را ^{بکشند}

دست آقا که خود را نمود باز راضی از بر گشتن او نشدند گفتند ای

نابکار اگر دست راست تو در کار از آقا می آید دست چپ خود

جنک نمائی و اگر دست چپ آقا باید بر جنک کنی و آب

بر روی دشمن اندازی تا از خدای خود با خبر بشود و بزرگ ^{نشد} عیب

برسی این بگفتند و او را بعد که جنک راند ضابطان شکر نانو

نیشد شکران معرکه را و فریاد کردند باید ایشان در میان

افتاده باشد و اگر شمشیر و خشک و کمان و تفک و غیره اسلحه
 بر زمین افتد برای برداشتن آن از اسب بر زمین نمی آیند از
 در روی اسب چاک پاشند از روی اسب خم شده از زمین
 می دارند تفک اندازی نیزید پس چون با صفیان آمدند بر
 عریان بودند و چون پستان بال سپار افتاد بقدر مقدور در بال
 و آلت جنک متحمل شدند و از کثرت دوست در جنگ هم
 کمال حاصل داشتند اگر در میان صف می ایستد بیات اجتماع
 حمله می آوردند و اگر بر یک شش می پیچیدند باز اگر قلع

محاصره و قونی نداشت شد بعضی قلعه باز که بدست آوردند

پروان آب و رمی بریند و سپار مطیع و شهادت پر کرد

خود بودند بجزی که بهر یک پی کار خود بودند یک نفر دانا

از جانب سر کرده ایشان می آمد می گفت در فلان ساعت ^{رجا} در فلان

جمعیت نمایند که باشما کار است فوراً هر کاری که در دست داشته ^ک

کرده اگر طعامی منجورند سر پی رنده دست کشیدند هر مکان معهود

حاضر شدند و هر بلد و شهر را که گرفتند اگر از امانی شهر

میدند که طبقی از جواهر در زیر سر نهاد و از شکر و توتنج ^{میکند} میرو

که انجا بودند که ز در که زره با و ازیت برسانند و در وقت جنگ

محمود با اشرف نزاع شان شد و دست کرد و دست شدند و امان محمود

و خوانان اشرف بکوش اشرف رسید که اهل اصفهان از خون

تاراج دکان خود را بسته اند نهاد میا که داشت در بازار با جاز

که مردم دکان خود را باز نمایند کسی که بکسب خود مشغول شود

یک دکان بسته شد و بر سر دکانهای خود به کسب کار مشغول

بودند هیچ و شری اسیر از غبت ندارند و سر را تایت معهود

خدمت میفرمایند و آزاد کردن گرفتار را می پسندد و گستان

در همد



در بخت گرفتار گردند و برای خود و اولاد نمود و چشمت فرزند می
یست

در اردو ها و منازل ایشان بی نظمانند اگر لاش حیوانی باشد

و بوی بد از او آید متاثر نمی شوند بلکه او را متحمل می شوند و از اردو

و منازل خود دور نمیکند انواع طعام را رغبت نمیشوند و بخور

بخرنی قانعند و در اکثر پفرها که باخمود بودند بکنندم برشته

و اوقات خود را میگذرانند و در امورات توکل دارند و توبه

نی پسند و عادت به الوان طعامها ندارند و یا بهانگه اند
طعمه شیر

و روده کوچک فند را پر آب کرده یکم می چیند و در وقت



حاجت استعمال نمایند مثل کرده اند که بعد از فتح جلفا
 افغانی برای حاجت بنحانه از منی از ارامنه مشرب بودیک برنی
 بزرگ مرانی از ادویه حاره پخته آورده بودند برای اکرام افغان
 در برابر و با قاشق میسکندارد و افغان از او خورده و حط کند
 و تمام برنی را بکار میسپرد و مطلقا از آن خبر نمی گیرند
 و در خوردن طعام تکلفات نمیدانند و پیره و سنی نمیدانند
 و پیر و سایر زنان خورشک را هر چه باشد بر رو خاک
 میسکندارند و میخورند و پیر از آب خرمی منج و بد لباس شستن

مشابه لباس همت نیست میان عجب دارند و منها چون

خرطوم از پیش آویخته چپ و راست زیر جاهی پافرخ

پوشیده اند و پوستی در پای خود کشیده آن سوار می شوند

اعلی و ادنی شالیه او کر با سهای رنگارنگ دارند که خود را

از تاب آفتاب و اسلحه رازبان نگاه میدارند و آن شال را

عمران را دارند

بر پسر می بچند و سرهای ازادرش روی خود می آویزند بعد از

غلبه بر عجم طو زقر لباس را فراکر فشد قبای و خفانه های زر و طرز

کله را پوشیدند و آلتا جاهی شان ^{نشان} فرخ بود و با هر جای که ^{فرستادند}

زیر جامه ها

یا هر لباسی که می پوشیدند در میان کرد و خاک می نشیند و زینها
 ایشان پی ثقاب در کوچه میخیزد و میزد و پسیا
 مقبول در میانه آنها هست که چون آفتاب پی حجاب میرود
 و بد شکل و کریهت منظر از نزد که حاجت ثقاب ندارند
 و در گوشه های خود از بلور و دندان کوشا کنند چنانچه
 بر گردن پاسبان عجم پیش از این می آویختند می آویزند
 و دهانی پاسبان را بریده بجای کیس و بر سر خود بند می انداختند
 می آویزند هر چه می پوشند از زیر پستان است پستانها
 شان را

ایشان باز است و پوشیده نیست و در پای خود کفش عجیبی می پوشیدند
اگر کل و باران باشد کفش خود را پروان آورده که در میان کل و باران
ضایع نشود و اگر پایهای ایشان گل آلوده یا خپس یا مچرو گردد و با
نذار و اگر پرسند که چرا چنین میکنی بگویند اگر کفش ضایع شود
باید کفش تازه بخریم یا باری کنیم اما هر چه میبارسد ضرر ندارد
بقواعد علم حجب اخیار اصفهان که مقرر حکومت شاهان ممالک ایران
است در وسط عراق عجم است و غربی ممالک ایران واقع است
و بمقتضای قواعد حجب اخیار اصفهان هشتاد و هشت درجه و شصت

در سرحدات هند سرحد نگهداری نمودند تا آمدن شاه عباس
 قلعه قندهار را از پادشاه هند اشراغ نمود و در تاراج نهاد
 و سیاحتیاریار افغانه بدست شاه عباس افتاد آن پادشاه
 شاه ذی جاهد است حکام تمام بقلعه قندهار داده توابع و
 لواحق از ابد رستی متصرف گردید و پادشاه هند صلح
 پایدار نمود و سرداران باعرضه و امین و کارگذاران
 در قلعه قندهار نصب و تعیین کرده و سرداران فزونی
 دست قضاوت افغان را از آن دیار کوتاه کردند و بضابطه

و نظام تمام



و نظام تمام در قشدار فرمان روا و افغانه
پنهنی مطیع و سزای پذیر آید طوایف افغانیکه
تابع قشدارند و سزای بودند یکی هزاره که در
شیع بود و افغانه دیگر که در شمالی قشدار و حوا
انجا بودند نزدیک به جماعت و زبک سنی
از سنی شیعه تطاول و دست اندازی واقع شد و با
تشکی پادشاهان صفویه نمودند ایشان اعمشانی
بالآخره افغان پنی کشته و داخل سپاه محمود گردیدند و نیاز

تابع و مطاع آمدند و در جنگها با او بود طغیان و زید
 کرکین خان والی کرچستان و نام شدن و مغوش شدن
 در سنه هزار و یک صد و چهارده کرکین خان ولی
 کرچستان از اطاعت شاه روگردان و شاه جاسوس
 بسوی بزرگان انجار و نه وایش از از متابعت کرکین خان
 تحذیر و اندامود کرکین خان را در دماغ فاسد ماده پیدا
 کرد و عصیان و طغیان ظاهر ساخت شاه از حرکات نام
 او آگاه گردید و کلبعلی خان قاجار حاکم کنجه را با لشکر کران تبار

او مامور کرده و او بر پسر کرکین خان رفته هنگام ملا

دوستی بزرگان تفلیس از یاری او متجانی و از خجالت

قتال پیلوئی کرده در کناری ایستاده کرکین خان

مغلوب شده گردید فراری و در کوچه پستان های تفلیس متواری

گشته و کلبعلی خان داخل تفلیس گشته بزرگان و رعایا

فراری تفلیس را با تمام واحسان و سلوک و نواری

خوش دل ساخت کرکین خان از حرکات نامموار خود نام

و پشیمان و برادرش خسرو خان در اصفهان در استی

شاه منصب دیوان پکی داشت که کسیر جان بوساطت او

شاه آورده شمشیر کردن با صفهان آمده از افعال گذشته

ندامت و شیمانی اظهار نمود در شاه عذر خواه گردید شاه

نیز از حرم او در گذشته ^{مغفرت} و عفو کرد و مقارن این حال

پادشاه هند بهوس استر داد قندار ایچی بدکاره شاه سلطان

حسین فرستاده و متمنی این مطلب بزرگ گردید و وزیر

شاه جمع آمد و بعد از مصلحت و کنکاش ایچی را بایوس و در

استحکام قندار و فرستادن سرداری نامدار بان ^{اقتاد} حد

بعید از دیلیز

لکهنوت



اول

مورخین بنام کرکین خان را که پیش ازین کار چندین فواید در
پایه کار جتاهمه کرکین خان بقید ماسیه و دو کرکین خان
فشی و دیگر دمانی انکه کرکین خان از او کرده است و همواره
کرده که خدمت ایان بفرستد و از دست او از او خوش
ناتوان که کرکین خان را بر سر پهل و با عرض و در میان
تکلیف نماید پادشاه هند و ناکلیه فکر و در از او میگرداند
حکایت که اگر چه مرا می در کاین باب پرت و بصورت
و صلاح کردند و این کار انیک دانشمندان از این معنی بود

امری

که سرداری که سپهر در می باشد پیش عقل تمیزش زیاده

دیگر و در سلوکش و چپیدن از سرداران صاحب بیشتر باشد

و اگر کین جان که چهره اش باغی می شود و او شد عقل و تمیز و در آن

که دولت و اقدار خود را عقل تمیز خود نکند و چگونگی با کین چنانی

که چند سیت مطیع مرشد نبیند و خود غافل مرشد و کین چنانی

رفه فکری و از دست در پیشه کند و کین که باغنه و او بک و میزند

همسایه دست توان بکشد و قصه کین جان را سردار

بالاخره انفس کرمی عدم میسر و بطه و پستیا و باغنه

شاه و گردان شد و از فرستادن داران و جنگ جدا شد

پزیرنش عاقبت ^{تاج} کار بانجا که رسید سلطان حسین

در صفهان ^{محمود} و بالاخره شرف ان ^{را} سلطان حسین ^{را} خواشا

فرستاد و دلت مشق کرد که چوین کجای می کنی که این را

بقتل و تدبیرت چاشاک چنین باشد بلکه منو بقضا و ملک گرا ^{تیرت}

عنان کار نه دست مصلحت ^{است} این است تفصیل معلوم کرد و ^{که} مصلحت ایشان ^{که} مصلحت ایشان

تدارک خود را دید عازم شد که در دوشیز در شکر خا ^{روانه}

او کم و کم مقام کرب چنانکه کرد بعد از وصول ^{در} کربلا

تعرض

حدود قدما را استحکام داد و طوایف آن مدام و امروزی

انجامت را انبساطی که گوناگون کرد و نیکو خلق خود را بولی نعمت و شایسته

فرستادن که گنجینه میر و پسران را بجان صفهان و سایر بلاد

در میان طوایف فغان بعامیت ببرد و اعانه و احوال اعتیاد

و مردی بدو قتل و کاروان کاورین و شیر کزارد و بسبب طاعنی فغان

بامیر و پسرانش غرو پنی بیت کرد و باطلی است و علایق بسیار

برای اندوختن مال منال پسر میکرد و سود دید و دانی منال جمع

کرد که گنجینه مطاعت میر و پسران و بسیار مال دولت او را

دانا



و از فرط طمع بفرس کردن خدای و بتک آبرو و محرمات و
 افتاد و از بحضور و طلبه کرام و استیلا و نوازش نمود و از
 مطهر و خاطر جمع کرد و به اینک تو مردی بد و بی پروا و کافر و
 تشبیهی از امور باید با صفتها رفت و عیبهای نیکو داد و او را
 تمام برده و او شود و او سخن گریستن و نه اصفها کرد و از
 و شکایت و امر با دولت نوشت که بجز میر خان
 و بار باعث نه و شرارت او و دودین و دین و زور
 متکبران و دوید برب و رود و در پادشاهان شایگان

نقیض
 و صاحب

کنون رو



تعیین کردند

بعد زور و میر و پسر خان با صفتها بجهت و محافظت و

و این معنی را یافت و چون بکد خاگر کردی و این کد

خیال بوجون دید در آن شبهای اینان و کار که در آن دو

و مخالفت و ولتی در میان ایشان متداول است از این جا

قدرتی باقی که نفا کار که در آن شبهای اینان متداول است

مردمی سزانه و دیشب و فراز خود را دید و اول و

و دیده الهامی شمیری که این با و چهار تا بر مندی و

نخوش نایه و پشکن بر دو در است و ضایع خاگر و

و محال است و بدست

بخط و در دست و خط و

ادبیت



بود
او همیشه بخاورد روز دیگر بخاد یوان یکی بیشتر در کین جان
و هایای لایقه کنانیده و بعد از چند روز باز بدین امر و اعظم

تکریم یافته نزدیک خودش جای داد پس از انقضای صحت

میر و پس خان احوال کرکین خان و سلوک او را پرسید

پس خان بطور حکیمانه و تدبیر عاقلانه و نرمی و مهربانت زبان

به شنای کرکین خان کشود و گفت کرکین خان عاقل و تدبیر است

و صاحب رای عزیزین و داور پسین است رعیت پرور
خبر

دلاور شاهجهان بنده صادق و اهل و احوال و امور که با

قدما منصوب است و پادشاه هندوستان از سطوت

و صلابت و قلعه داری و کارگذاری او طمع از قدما بریده است و بخت

و آن دیار را فوق الغایه مسور و آبادان دارد و توان

از شنیدن این مقالات دیگر طاقت نیاورده بخضار بهر دهر

برادر من عجب آدم احمقی بوده اگر چندین سال را توان

برای دست آوردن همچنین دوستی صرف میکرد مینمی

و برای خود دولت خواهی باین صداقت نمی یافت و آن

کونه افراط در مدح و ثنای او میکند و باین رضامندی او

طاهری سازد چنین شخصی را از خود نایاب پس کرده و خلافت
مطلبش را بپادشاه و امنای دولت عرض کرده است و کاتبان
به برادر خود نوشت و او را سرزنش های فراوان کرد که
چنین شرف و عاقبت و خیر خواه را که تو را محبت صادق و دوست
مواثق است و در بخانه پادشاه را از مدح و ثنای تو پر کرده
او را رنجانیده و بشاه خلافت عرض کرده میترسند و پنهان
بعد از دور و در دیگر بار بخانه اعتماد الدوله رفت و بطریق
تضرع و تواضع عاقبت لانه در برابر ایستاده اعتماد الدوله

با و آغاز حکم کرد و گفت خیز و رو پیش آنکه بنحمت ما آمدی مشغله

سپارداشتم فرصت نشد که احوال ولی قدامت را از تو استفسار

نمایم چه خبر از آن طرف داری بگو می میرد پس خان مژد که

عمر عیاض از کینت حاکم آنش حساب می شود و پسته بود که امنای

دولت شاهی دو فرقه اند و در باره یکدیگر نفیاق و عداوت

میورزند با سلوب حکیمان جواب دادن را مصلحت نیست یاد

و نگاه کرد اعتماد الدوله در تحقیق مطلب ابرام نمود و میر و پسران

فصاحت کشوزل فصاحت کرد و در خدمت گذاری قصودی

عمر عیاض
حکومت

متضاد شد

مکمل



موزم در در

نگذاشت و گفت اگر کرکس جان در قندمار صاحب

باشد در آن مملکت فساد بزرگ ظاهر خواهد کرد و محقق و

است که صبح گاه مست و چاشگاه در خمار است و کرچا

برکت بهوای نفع بخش کر قمار و عرض و مال مردم در دست

انها پایمال و سرچه از نفوذ و جواهر مال منال که

از مردم میکرد روانه کرچستان می نماید و برای خود

خرنینه و ثروت می سازد و طغیان و فساد می کشد

در کرچستان کرده امروز باز آمده آن فرصت است

نکته

و مترصد انجمن شرارت است لشکر و خزین جمع

نشر

و با پادشاه بند و پاشه است عتق و فساد

بر می آید که چاره آن ممکن نکرد و اعتماد الدوله گفت

داده

کافری بخلی جایی ناجبستی که پشاهش را و هم بدست

و نانی

مسلمانان و الی پاشه است و در سرحد سیدی بد

در

مقتضی تعیین فرموده و بطریق زیاده از حد داده محض

تدبیر است و از طرز و طور عقل و عید است و حاصل این

بیع

کار خیزد است و آل این کردار غیر از ذهاب دولت نیست

اعتماد الدوله که بادیوان پس کی بغض و عداوت داشت

کلمات که میر و پس خان گفت از فوق العایه منون گشت

انسانی در بخانه رادل بدست آورده بود در خدمت شاه پویش

و مخالف مشفق الکلمه و بصلح و تقوی و شهادت دادند

و گفتند که معادات کرکین خان در حق و محض اغرض فائده

بنابر این پادشاه از جرم او گشته باده دل خوش کرد

از این حال خوشحال شده لیکن دشمن از اندوه چالی نبود

پس از چندگاه میر و پس خان با بصر و زور از دست حاکم

برای

اگر ده روی براهب از نگاه و در مینه و مکّه بعلماء و مجتهدین آید

پیدا داده پس از بیان مسائل باز کرد و چنین گفت که علمی

اعلام در این باب چه بگویند یا در نهایت شرقی ایران متصل است

بهند و پستان مسکن داریم و در آل پسنی سنوی پاک عقیق

و جمعی کثیر اقوام و عشایر با متعلق است و متنی است که

پادشاه عجم که از روافض است و دشمن صحابه کبار میباشند

بما ملط شده و ما رعیت ایشان شده ایم تعدی و تجاوز

نمیکنند و در ششم ما صحابه کرام پکانه را از ایران

فی

در صورتی که در این کتاب
بسیار از این کلمات
و عبارات آمده است

بسم الله

می نمایند و دشنام می دهند و حال حاکی جانل بر با کمال
و در انواع بد و مصائب مبتلایان شده و از آن در حفظ میزند و با قوت
اند که کافر و نادان و کرجی بی ایمان است بالشکری
تیر ایشان کرجی و کافر زنده بر با کمال شده از انواع بلا و مصائب

مبتلا داشته اند و بچندین امور خلاف مرتکب میشوند و سر

و بخا می کنند و دست بناموس مادر دارند و پسر کوه
و حرفی

ترحم و قنوت برمانی دارند و اولاد مار بطریق غضب و سر

از مار بوده بکر چستان می زنند و در بنی امیه و میفرستند

و زنان مار را و افض حبس و قهر از فوج می کنند و اگر

عجزان

اگر مار غیرت دین دست دهد آیا شرعاً جایز است که مایه

بر روی آنها بکشیم هر جا که آنها را به پیغمبر بکشیم یا بکشتیم

نقطه

با آنها مقاتله کنیم و اگر محاربه بکنیم در راه خدا اطلاق می‌مندی

جهاد بر ما رواست و آیا مقتولان در راه خدا شهید است

این صورت سرگاه غلبه از ما باشد مال رو فوض و حق

ایشان و خون ایشان و سیران را اگر بفروسیم بر ما

است و چون مملکت یا هندوستان اتصال دارد اگر

ما مملکت خود را به پادشاه هندوستان بدهیم و از خود

کسی پیر که پناه بر هم جاز است و مورد بحث شرعی نیست قشوی
منور

از ابا اقلام حقایتی است قلمی نرسید تا اینکه تکلیف

لا بد انیم و علما و مجتهدین شیعی بطریق مراد قشوی شرع داده اند
در جواب مردی در طریق

بکرم و بغل کند است و در صندوق واری خود محکم
مستحق که

از حج معاودت کرد با صنفان آمد و چون نجوی که مذکور کرد

خلق ایران را از زیارت بیت الله الحرام غن کرده بودند

که از مسکوک ایران بجای نرود و مبالغه خطیر مالی روم
مناف

جماعت مکّه و مدینه از حجاج ایران مشفع می شدند و راه
شفاع

انها به سینه و لوله برید کردید بود علما و مجتهدین پستی حق

از این راه کینه و عدوت با ملایران را در دل منزل ^{شماره}

دیرینه زد

داده قوامی بسیار مضبوط نوشته دادند میرویس ^ن صفها

اند با امنا و امراء در نجانه و دوستان و قحانه و شاه ^{ایا}

در قحانه

و سوقات مانی کبود و دل های مردم را صید کرد

و قع و خراش در میان مردم و رجال دولت بیشتر ^{شد}

و حالت عاقلانه و رفاه خردمندانه کو شهرت کرده

بحسن

با او محبت بسیار هم رسانید و اصل شور و مصلحت ^{ملک}

در خلا



و در خلال این احوال ملچی از دولت روس اعزام ایران میگردد

خبر او بشاه رسید که از شما اذن دخول ایران را میخواهد ^{در رو}رجا

دولت از رسانیدن این خبر تحقیق کردند که این ملچی کجاست

و از مردم کجاست و تمام اوصیت گشته اند اسر ایل است

و صدها سال از محال قیام قریب و امنی الاصل است ^{و موردش در مقام شاه} جالد

از شنیدن این کلام محمل الدماغ گشته امنی و رعیت ما

از جانب پادشاه روس ملچی گردیده و پایدار و محکم است

و در مجلس شاه نشین این از حد رعایای خاصه امنی مناسبت

طالع در امره نادر



و معقول نمینماید باید رخصت آمدن با و داده شود پادشاه
 رو پس اگر ایلمچی منیر پست از جنس دیگر آدم بفرستد و در آن
 وقت ایلمچی دیگر از جانب فرانسه آمده بود در صفتها بود
 نامش موسی تر داد آدم فرستاده از تحقیق دولت
 کردند و در جواب نوشت او را اسرائیل گویند و اصلش
 و از مقوله تجار بفراغتستان افتاده بود در میان شکر
 مدتی قهوه چسبیده کرد بعد او را چنگ چسبیده کردند در سفر
 بسیار بوده بغداد پسر رفته در آن دولت خدمت میکرد

منوچهر

ایلمچی

دعوت



و بعد از آن بقران رشت در قلعه عراق رو پس اراضی
 شکر باشی داده باز روی وطن اصلی و دیدن اقارب
 صلوات ارحام خود بچارپه و بچار مستقونی پادشاه رس
 شفاعت انجمنه و اوسطه انداخته التماس پیلچی کریمی خوا
 پادشاه رو پس عرض اوراق قبول کرد و او را با پسماندگی
 روانه این حدود کرد چون در آن وقت در میان فرانسه و
 متفقین جدال واقع بود و پیلچی مرقوم از شفاعت پادشاه
 متفقین پیلچی کریمی بایران آمده این معنی را منافی خاطر آمده و بقا

تعیین شدن

طبع

بازگردد

و طیفه ایچیان المی فتنه در حق اسرائیل مرقوم معامله عید
 نموده نوشت که اسرائیل مزبور قابلیت نیش پتن در ^{حکومت} شاهی
 ندارد و او یکی از ارامنه است و بی اصل است در آن اوان
 که کشیشان ارمی طریقه سیر داشتند یعنی بزرگی بردم خبر داد
 که از کالان استخراج کرده و خبر داده اند معلوم شده است
 و در کتاب مانوشته اند که در این سال با دیران ^{جسرن} این
 ارامنه شخصی پشاهی کرد و باین منشیان غالب ^{شد} خواهد
 و دخال این مملکت کند و وضع دولت قدیم ارامنه خود خواهد

زمین

خفه



در لفظ دهم

کرد و باین اعتمادین حکایت ارمنه چشم اشطار و وحش و چون
این معنی غریب بود بشاه عرض کردند ایلیچی مرقوم از جانب پادشاه
رو پس نزدیک پشروان رسید که در کنار بحر خزر بجائی که نیا
الکونام داشت آمده و تا اینکه بشهر شماخی پایتپس صد نفر از
باو تلخی خواهد کردید و باو شصت و دو را عظیم در آورده اند و
شهر شماخی قریب پانصد نفر از من بر سرش شدند و پسر
ایلیچی از راه حیل که کاری و جلب منفعت با ارمنه در نزد
کفته که من از اولاد و نسل پادشاهان ارمنه ام و در میان آنها

مدعا عظیم شهرت یافته گفتند آنچه در کتابهای مانوشته

اند ظاهر میشود که این پسران پادشاه است که موعود خواهد

بود و این بدعوی ولایت آمده است و غیرت و

این بر بالازم است المپی فرانسه خبردار گشته باشد

در پیش

و بعضی رسانید و گفت که تدارک این کار باید کرد و الا

فتنه عظیم حادث شود این حکایت پسنداقادشاه عتقاد

بهند

الدوله را طلبیده با او مشورت کرد که اسیرین بیاورد

یا بر اجبت نماید و نیز پسرانهای دولت و کبر امشود

با در حضرت

کرده بود بعضی ورود و بعضی مراجعت اصلاح و انشاد

عاقبت دحل این عقد مشکلی در ماند و صورت حال را
میشور است به میر و پس در میان کوه و در اول خض و حیاط

مشورت بہ میر و پس در میان کوثر و اول خفض و حنا

کردن از این جانب ابرام و صرار رفت بالضرورت بعض

رسانید که بعقل ناو صفت چنان میرسد که امر مثل

الطی و مرغص سرموده باین جایا پیشنه جا نمیشود

و علاجش بخامخام و کوبیدن کدو است و زهره را

می تواند شد و اگر با و اجازت مراجعت داده شود گاه

بنی

که چارستقو پادشاه روس است باشد که تحمل این بار

نیاورد و بغیرت اشد و قشیه بزرگ کرد و نوعی عظیم

حادث شود خصوص که کرکین جان امنی است پیش ازین

از شاه یانغی شده بود و در امنه در ایران بسیار

و جماعت کرکین جان امنه را منته اند و نزدیکی خان برادر

کرکین جان بل فعل نزد پادشاه روس است و را

دست او نیز کرده و طوایف کرچان بر سر او جمع شده

و پادشاه روس خود بنف دست حرکت کند و

و بعد از آنکه رفت
داده

ارامه



ارامنه نیز باو ملحق شوند و تدارک این کار مشکل گردد و

عظیم گردد و در میان ارامنه تحت از شیروان سپاه

و بخرنیه و مرد دپادشاه روس کنند و قریب

ممكن نگردد و کرکین خان در شد مار خبر یابد فاعنه را بر خود

جمع آورد و با ایشان خرنیه و آل ده و بپادشاه

مشفق گردد و بده شمل از آن دیار رانده شده ام

دیگر کسی اطعمای نایره این سپاه آنها نتواند کرد و الحال

در میان تقسیر تیرتیر کار خود و صواب و غیره حال

سپاه

صوبه

خداوند بشارت فرستاد
 و گفت در صورت حال
 خرقه بر اینه
 خود را بشاه عرض کرد و گفت که این بند چوبین صلاح میدهد

یکان بشاه عرض کردند و رومی او پسندید و او را بقد

مرض سرمودند اعتماد الدوله کاغذ داد که اگر کرکین جان

یا تو بد می کنی بد بر بار پادشاهی عرض کنی و دیوان

پسکی به پادشاه خود نوشت که میرویس منظور نظر پادشاهی است

به او محبت و مهربانی بجای آرو پادشاه میرویس را بقتل

فرستاده القصه میرویس از زندان عجب خون بهار

نیراز است

جسته خود را بشمار سپانید و پلجی رو پس را بد بجا

شاهی طلب دهند و پس از چندی او را مقضی المرام روان

مملکت روس کردند و میر و پس چون بشمار رسید

فاغنه را بر سر خود جمع آورد و در کسین خان در اکرام تمام
انضم دو

منو بعد از آمد و رفت و دید و بازدید آشنایان

و عشایر قبایل و وجوه ناپس و صد قاضی تدبیر نزد

آمده در اتفاق ثابت القدم و پسر جان را در راه او
هنر

و بمکه کی افغنه و بلوچ مستران در میان آورده چشم

نمودند که باین مضمون مکتوبی نوشتند و نوشته هم از اعتماد^{وله} آمد

ابر از کرد همیشه در پیش نهاد که مضمون افزا از بک^{صنت} گفت

غنیمت دانسته ظلم و جور و افس و کرجان را یاد آورند و ا^{فعال}

شیعه و قادیانی که باطل و عیال آنها کرده اند نقد و نمایند

غیرت اسلام را در خاطر افکند پس مترو پس بنا^{فنا}

نهاد و جمعی از افغانه را بر اینخت و بکر کین جان شکایت کردند

که جماعت بلوچ آمدند و دواب را غارت کردند و کین جان

نیز در صد و پنجاه برآمد و با کرجان سوار شد و مترو پس

خفیه بلوچ پسر را خبر کرد که آمده و با کرچیان آماده کارزار باشند
چون کرکین جان پسر و نرفت افغان دوشو کرکین شدند
استاده بودند و او فاضل در میدان استاده و فغان
سوار و پیلام او آمدند چون نزدیک رسیدند بحر زخم
اشقام افغانه بجوش آمده مانند سیل بطرف کرچیان آمدند
یا فشانند و کرکین جان سرعون آسار میانی غرقه طوفان
بلا شده کینفر از کرچیان پرون رفت که خبر بقدر رسانند
چون مقصود افغانه حاصل کردید میر و پس ایشانرا جمع
کرد

و مصلحت کرد و سپرد و دو مو عطا نمود که در نیت خود تا
 قدم باشد و فغانه او را دعا کردند و میر و پس بابینا
 گفت که اکنون معلوم شما باشد که من آن اعتماد را
 لدوله در باب کرکین خان اصلی نداشت و ساخته بود و
 کاری که شد از غیرت و دین داری ناشی گردید من مجبور
 و مضطر شدم که این کار کردم مضی یا مضی حال باید که
 مایکدل و کچمت با ششم شیم و جان و مال و عرض خود را
 در راه دین محمدی فدائیم چون پادشاه عجم عیسا

ظالم را



ظاهر کردیم و یاغی شدیم لامحالہ دقت اخذ و انتقام برمی آید
 و تدارک این کار میکند و اگر آلتیاذ باشد بر ما غالب کرد و نیمه
 از شمشیر بگذرانند و اهل و عیال ما را اسیر میکنند و فغانه چون
 این جنگیت را شنیدند از افتاد ما بر این کار پشیمان گردیدند
 و گفتند با پادشاه عجم صاحب دولت و در حین آنجا
 چند نفر رعیت چگونه با پادشاه طاقت مقاومت داریم
 از آنجه از پنجه دسترها خلاصی نه توانیم یافت میر و پس نا
 و عاقل بود در برابر آنها خواندن گرفت که کم من قلیله

سکه

کلمات



جلسه فتنه گران کثیره باذن الله بعضی اطمینان یافته و بر سر

تشویش و حلقه در خاطر نگذاشته اند که چه خواهد کرد و تعدد

که ما از شاه روگردان نمی باشیم و پدر را که کین خاست

تعدی بجهاد از کرده صحابه پیغمبر را و بروی مادرش نام داشت

این فتاوی علمای حجاز است که برای شما گرفته ام و آورده

ام و پیش از این هم مشاوری از علمای هند و ماوراءالنهر

گرفته در دست دارم چون افغانه مشاوری را میانه کردند

ایشان را غیرت دست داده ان بجهاد و قتال نهادند و

مردی



میر و پس با افغانه سوار شده غفلة داخل قندار شد و در قلعه

روغ و ضابطان و کرچیان کرکین خان را گرفته و قتل نمود

و برج مزاره قلعه را بپان خود فتح کرد و اندید و با افغانه ^{نسبته}

مشورت نمودند و پادشاه هند متوسل شدند و بر شاهی

هند و پستان و بزرگان هند و پستان مکتوبات ^{بعضه}

نوشته و از کار و کردار خود خبر داد و درخواست نمود

که هرگاه از طرف پادشاه ایران بر پسرانشان لشکر آید و از

مدافعه عامه بفرمایند و از پادشاه هند حمایت و کار را قندار کنند

مها اکمن ایش از آمدن ساینده و اگر هیچ حال طاقت متقا
 نیاورند جمیع طوایف افغان کوچیده رو بهند و زند پنا
 شاد و مبتدیان از مطلب آگاه گردید و پستاد و انبار مقضی
 لرام بر گردانید و میر و پس در حکومت قندهار استقلال
 تمام پیدا کرده عکس عرایض حیل آمیز با اعتمادالدوله و
 در قلم آورد باین مضمون که افاغنه از بد سلوکی کرکین خان
 به شک آمده و را با کرچیان بقتل آوردند و مراکشان
 بشد باز آوردند و عصیان و طغیان ظاهر ساخته اند

رسانند

پادشاه در صد دشتام برآید و شکر این دیار فرستد

شکرگاه باشد که از دل و جان بمقتله و مقابله ^{قدم} افتد ^{افزون بر برکت}

نمایند و خدا نکرده طغیان بایند یا عاجز شده ملک قمار را

پادشاه بند و پستان دهند از زمان چاره این کار دشوار

کرد این بند چنین مصلحت میدانم که فرستادن لشکر را

مدتی موقوف نمایند و باین بنده که از ارادت کیشان

است آتش فشنه افغانه را بآب پکس فروشانم چون عریضه

میر و پس پادشاه رسید بر وزیر طغیان عصیان نش بر وزیر

نمایان کردید پادشاه با امر مشورت کرد بعضی لشکر فرستاد

را مناسب و برخی نامناسب دانستند بالاخره آنها

بر آن قرار گرفت که خسر و خان برادر کرکس خان را پس در

قدما کنند و لشکر معتبر که جستان را با شانزده هزار نفر

قرلباش سپرداری عباسقلی بیگ نام تعیین و تیمار

خسر و خان و سپاه قرلباش دو سیت هزار تومان ^{شصت} ^{مکرم}

هزار تومان برای اخراجات لشکر که جستان تسلیم عباسقلی

بیگ کردند و او را به ^{۱۱۲۶} ^{خزینة} ^{نیز او} ^{نظر و سردار کرد و در سپنه}

ملک

یکصد و پست و چهار از راه مشهد مقدس روانه قندهار شد
بپتن میرویس راه عبور را بر لشکر قزلباش و جنگ کردن
میرو پس با خسرو خان کشته شدن خسرو خان زراعت قندهار
را در آورده آذوقه و فرقی جمع نمودند و زراعت را
بهائیکه لشکر قزلباش عبور میکردند سحوت و لشکری مستعد
در سپردند تا مکانهای صعب گذار شدند و خود با جمعی
و سواره در قلعه قندهار نشست و نقش قلعه داری بریر
تخمیر بهت خسرو خان خام بخور و شراب و کیاب بعیش عت

بعیش شراب و کیاب

مقدمه

کنان در فصل پانزوار وقت نماز کردید و راههای حشوه

اذوقه و علوفه نایاب دید چون رنپتان در پیش بود

سپاه قزلباش را احوال دیگر کون کردید و یاری ماند

و نه پای روشن مبادا کار پس نیکو نه کل قزلباش با

از سر قندهار کوچ کردند و خسترو خان شش هزار نفر سپاه

کر بستان را گرفته عقب اردو را پیش انداخته و عبا علی

اردو جدا شده بقلعه قدما رفت و پس فی الحال

سوار و پیاده سپاه خود را جمع آورده است و نذر بستر

کرد



کرد کرد و زنبورک و توب برانها ده از عقب سپاه
لباش در آمده با خسر و خان جنگ در پوست خسر
خان کشته شد و پانصد نفر کچی چاکب سوار از معرکه پرو
رفته ریشه ریش گرفتند و باقی طعمه شیر آبادار
لباش پس و تدارک اردو بالکلیه تصرف میرو پس الیس نظیر
در آمد افغانه از پی پانصد نفر کچی افتادند که مرگ
خود را بمعاینه در آینه صیقلی شمشیر دیدند و متعجباً بافتا
حمله کردند و افغان دود پسته شدند که کوچ دادند که چنان

راه را دیده با شاق رو بر آهنگارند و فغانه آید
 تعاقب نکردند برشته و غنایم اردو را جمع کرده و نعمت و
 دولت عظیم رسیدند بعد میر و پس خدایان بآل بهشت
 سال زنده بود و هر سال سپاسی از قرلباشین
 اورش مغلوب میگرفت و مرضی شدن میر و پس خان
 و وصیت نمودن و درگذشتن پس میر پس در تبریز
 افتاده و مردن دل نهاده فغانه از موت او پریان
 خاطر شدند و فغانه از وصیت میکرد که اولاً امور

را بحق تعالی سپردم مانیا باید که در جهاد و شمتان پند
بجهاد خود را بعمل آورید و در هر حال صمت خود را بلند
رید و جمله با هم متفق باشید و بر دفع ضرر و
پایورید و در دفع مضرت آنها جهد کنید که اهل عجم را
و شقاق خالی نمایند و دولتشان مشرف باندازد
است و بکثرت و شمت کار برایشان و شمت و
طاری خواهد شد با شقاق قلب و اتحاد درون در حرکت
باشید که متوکل علی الله بر آنها غالب و صفهان را خوا

گرفت این کلمات بگفت و بد را آلبوار پیوست بعد از آن
 میر عبد الله برادرش را بر جای او نشاند و او بخنک و
 جدال یال نبود و راحت حضرت به شقت سفر ترجیح میداد
 افغانه را جمع کرده و مشورت کرد و صلاح دید و باز نمود
 که با قریبایش مصالحه کنیم و کسی از آنها را در میان نکند
 ریم و مال دیوان را بر پاله خود جمع کرده بخشنه پادشاهی
 تسلیم کنیم و بفرمانت تسلیم شدیم افغانه را از او این کلمات
 خوش نیامده در دشان محبت او بعد و توبه شد

و نفرت ظاہر کرد و کشتند بزار حیلہ و تہ پسر کرپان ما از دست

روافض خلاص گردیدہ چگونہ بصلح راضی گردیم و دوبارہ احشیا

خود را بدست روافض بدیم و دین و عرض جان خود را در عرض

تلف آوریم این کیفیت شد و دل بر جہاد نداشتند و میر عبد اللہ

دل بعضی از امرای افغان را بدست آورده بصلح راضی گردانیدند

متضمن این مطلب نوشته در پنیانی نزد شاه مرستاد در پانی پور

از حالات محمود و کشتن اعم خود را در وفات پدرش پیچہ سالہ

بود و او در تحت تربیت میر عبد اللہ عموی خود بود و میر و پس از بہتر

محبت محمود داشت و در جنگها همراه پدربود و به برادرش کاکا
 درگ روشن پافارش او کرده و او بصلح عثم راضی نبود کاکا
 که به عجم نوشته بدست افشاروزی شمشیرش در دست گرفته
 و قتی که میرعبده در خواب بود بر سر او رفت عثم خود را به
 و نیز کسانی را که در صلح عجم با عثم داستان بوز گرفته
 بقتل رسانید و فریضه جهاد را مطابق آیات قرآنی با افغان
 خواندن گرفت و بعد از آن گفت عثم میرعبده تعظیم خود
 خیانت کرد و چند روز ما راحت داشتیم منیخواست باز

مار بدست روافض دهد و مکتوب او را که بشاه نوشته

بود با فاعنه خواند افاضت او را دوست میداشتند و را

بجای پدر نشانیدند و او را بفکرشکر و نظام افتاده و

فغان حصاری را که شیعه بودند بر انداخت و تابعی افغان

کرد و فرستادن اعیان دولت صفی قلی خان را به ^{جنک}

افغانه کشته شدن او اعیان دولت شاه صفی قلی خان

را بسر داری قهار مناسب دیدند و او مدتی حکومت ^{صفی}

کرده بود و از رجال دولت کار آزموده و دانا بود و در ^ن

شاهی امنای دولت دوسره شده بودند و سبب اختلاف

ایشان صفی قلیخان را مغرول و گوشه نشین بود

این دفعه تکلیف سرداری باو کردند اما نمود شاه برای او

خلعت و تاج مرصع فرستاده و رسم سرداری نوشته

بر سر او نهاد و باز از قبول او اجتناب نمود که سردار

ران پیش از عهده این کار بر نیامد از این جهت بود که در

خود قدر و احتیاز نداشت کسی تا بحال سبدر را ناطر تعین

نگرده و سپاه باید از سپهر خود خوف داشت باشد تا

کنند و امید که سردار فیاپن خوف و رجا باشد از ا
کار سازی نخواهد شد و بدتر از همه در استان شاهان
در میان امنای دولت است اشقام از دشمن صورت
پذیرد و در این صورت ظفر و شکست سردار یکسان است
و من از عهده این خدمت نمیتوانم بربد باز غرض این
مشورت انداختن باز صنفی قلیجان را اسپاس این
کار دانسته و باز راضی شد حیل بکار آوردند و پیری
داشت در سپین بجنده مسالکی مقبول و مناسب الاعضا

از جانب شاه خلعت و باج مرصع و منشور سرداری
 دادند انجوان در قبول کردن آن مسارعت کرده
 پای پدراشاده و همسرش را و الحاح پدرا رضی
 و او از پیاری محبت که به پسر داشت مهم سردار
 بر خود قبول نمود و با شاهان و نزار سپاه و قبا
 و پسر مفده پاله پرون آمده راه قدما ریش
 گرفت افغان حصار خنجر و رود قزلباش
 محمود در پانصد و میر محمد پی توقف با دانه

رجه

ان

لشکر تعین کرد و صفی و تیلخان مانند روح از ابدان
پسرخود جدا نیکشت و آن روز آن جوان کبک قرار بایست
چاک سوار بکار رفت بودند اتفاق غلامان پناه
دسته شده و جوای میسکار بودند با و بر خور و دند و جنگ
پوسته و آن جوان ناکام در دست غلامان ناپاک نشت
باقی سواران بر شال پروانه در شعلت از آتش شمشیر
در آتش هلاک سوختند این خبر پدش رسید و هوش
لا یعقل بشما و از حال غضب و تهور عیان حشیا از دستش

داده و در آنوقت میرسد با سپاه وافر بد افغانستان
 و صفها بسته در مقدمه شکر صفی قلیخان مصمم کارزار گشته
 حمله آوردن همان نوشته گردیدن میان لشکر و لباس
 منظم و مقتول و قلیلی از ایشان از هر که بسته بشا پو
 افغانه اردو می ایشان از تصرف نمودند شاد و مسرور شدند
 پریشان خاطر گشتن و لباس از این حالات و مشورت
 نمود این خبر بموشن بمعجم رسید مکه خاطر گشتند و
 پستین بشمر احوال و ستر احوال افشاندند و از پیر و چاره

کارشرو مانند مجلس مشاورت کثرت نکشند اگر
افغان ^{افغان} ترک کنیم دیگر انجاعت ترک مانخواهند کرد و اگر
بدفع ایشان اقدام نسائیم سرمای بسیار بآباد خواهد رفت
پادشاهی و دولت از طرف دشمنان بدسکال پایمال در قبال
خواهد شد باز چنین صلاح دیدند که سرچکری عامل مذکور
تعیین نمایند لطفعلی خان خویش اعتماد الدوله لکزی را
مناسب این کار بدیدند صاحبشکی کار میکردند که ازجا
بحرین چا پاری آمده تظلم نمودند که چند سال قبل ازین اقامت

سقط جزیره بحیرین را گرفته ضبط کردند و اکنون دست
 تقدی به بندر عباس رسیده کشتیهای خان مازور این سفر را پی
 غایله تردیده و بعضی را بر گرفته و بعضی مناسب بند
 بالاخره به سمت بحرین سفری کردند چون تدارک آرد
 بکشتی خواسته شد کشتی نداشتند و از دولت پورتقال
 سفینه باجرت خواستند آن مبلغ خطیر می شد
 و قریب به پنجاه هزار نفره شکر و لباس و نزدیک بند
 عباسی رسیدند در ساحل بحر آمدند قیود آن دولت

پورتقال کشتیها آوردند و در کنار دریاف کشتیدند

اجرت او را خواستند لطف علیخان فک کرد و گفت ^{بیتقدیر}

وجه بدولت پورتقال دادن برای اجرت کشتی ⁺ صلاح

دولت شاه نیست و بخرین ایقدر وجه می آرزد و این را

را بتمی از این واجب تر صرف باید کرد و اگر همین وجه را

بامام مسقط و سیم بخرین را بپای پس خواهد داد و اصلاح کار

صلاح است قبول و دان پورتقال چون دیدند که وجه نمیرسد

کشتیها را بر گردانید و سپاه قریبانش پی منیل مقصود بر

در این اثنا محمود و افغان بکرمان آمدند و متلعه کرمان را محاصره
 کردند و بکرفت و مقصود فرالباش این بود که بعد از فتح
 بحرین تدارک کار او کنند لطفعلی خان چون خبر کرد
 مان شنید با نطف متوجه گردید سپاه فرلباش بسیار
 بود از کرده راه رسیده با فاغنه در آوختند و کرمان را
 گرفتند و محمود و افغان را ر کرده بقتل رسانیدند و لطفعلی خان
 با منای دولت عرض کرده از برای سپاه علوفه
 چهره طلب نمود و شرح کرمان و شکست افغان منافی
 طبع

طبع بعضی از امنای دولت بود حسد کردند و غفل
و ایهال نمودند و گفتند غنائمی که از بهر محسوس گرفته
عوض سیوریات و علوفه میشود و در این باب کنج
داشتن و خزینه شاه را حالی ساختن خلاف رویه
جزم است این مرحله بطغفلی خان حالی شد اگرما
تأثیر از شد و جنس رجال دولت را به سپاهیان
حواله کرد و حبیره آنها را به سپاه توچیه کرد هر چه
حیوانات داشتند بر عظمای پیکر و سر کرده ان شکر گاه

کرده

خلاف وعداوت می ورزیدند بخشید و قسمت کرد
 و شکر را برداشته متوجه شیراز شد رجال بیت
 در اصفهان این حرکت را از لطفعلی خان شنیده ^{بغض}
 و کینه وعداوتشان زیاده از اندازه شد نمود
 شاه از او شکایت کردند که بطرفی که مامور بوده بر
 لایت اغراب کنان بشیر از رفته است چون
 لطفعلی خان افغان را شکست داده بود شاه بنحی
 انها القات نموده فرمود هر کس می کرده اند

ذکر احوال محشلی خان اعتماد الدوله لکزی و ثرویرت
رجال دولت در حق او چون شاه بد کونی لطفعلی
خان راز دشمنان او نشین شعله عدوت شاه
سربردون کشید با یکدیگر نشسته و در دفع دشمنان
خود مشاورت در پیوسته و گشتند لطفعلی خان
که منسوب اعتماد الدوله است ایندفعه اگر با فغان ظفریاد
شاه بالکلیه باو میل خواهد کرد و تقرب پیش خواهد
یافت و کار مشکل خواهد شد شاه در بلده طهران بود با

و حکیم باشی در محل مرغوب خدمت شاه رفته متدلیهای خود

بر داشته بز زمین زدند و سر یار و قنان در گرفتند که

فتح خان اعتماد الدوله به بزرگان اکراد که طرف است

عثمانیه تهر را زدند کاغذی نوشته باین مضمون که نظر بانه

و پیمانیکه باشما داریم و مظهر فرصت پیشیم همه سرا

سوار برداشته روانه طهران شویید و در شب علی الفطحه سیرا

پادشاهی رحیشه کارشاه را در خواب دیده کاغذ را بد عفتن لایز

شاه را داند شاه از مطالعه آن مبهوت و متحیر میاید و از غا

سادہ دلی دریافت نکرد کہ این عمل از سر حیلہ و تدویر است
ندانست کہ چگونہ و چکند باز از حیلہ را رواج دادہ گفتند
یدی کہ مقتدا الدولہ کہ محل اعتماد شاہ است چگونہ باین مرتبہ
خیانت و جسارت کردہ است لطفعلی خان کہ او با پشایان
بشیر از رقبہ از انجی با صفہاں آید و انجا را ضبط خواهند نمود
ہر گاہ بزودی آدم تعمیر فرمائید کہ اورا گرفتہ سپارند
اہم مقامات خواهد بود و در کاغذ اعتماد الدولہ مہر و
نہ معلوم است شاہ بدقت مہر اورا ملاحظہ فرمائید

که بی شبهه مهر و ست از این سخن شاه قورچی با شیر احضاً
 فرمود و سرمان داد که پسر بریده اعتماد الدوله را بحضور آورد
 ملا باشی و حکیم باشی از روی نیاز عرض کردند که سرش بریده
 نشود لیکن بکندن چشمش اکتفا رود و سرگاه شسته شود افتد
 مال و منال و جویش ضایع گردد و هر چند شاه میخواست
 که اعتماد الدوله را مجبوس و بحضور طلبد و از او سخن پرسد
 آن دو نفر سپیدین مانع گردیدند و نگذاشتند اما در این
 احوال چشم خانه بیرون آوردند و دل از کار او فارغ نشد

شاه رفته رفته از ظهور این حالت قریب محرف گردانیده شد

خفته

و گاه از نارتور و غضب می سوخت و گاه می خاطرش خطور میکرد

که احتمال دارد این فکر تجا بوده و گاهی پشیمان میکرد که آن

بخط

چنین مرد صادق القول که سالها اطوار از تجربه شد

امکان ندارد که چنین کاری پس بزند بملاحظه این حال مگر

احمال

و پشیمان حال بود و از غصه و اندوه اکل و شرب و خواب

را ترک کرده شب را بسر برده و درین فکر عجب در تفکر بنام

و عاقبت از این تعجیل کردن خود پشیمان گشت ملا با

شده

حکیم باشی را احضار کرد و گفت شام را در این باد بخت
 ندید و باین حکم باز داشتید و منخواهم حقیقت این
 کار بمن معلوم گردد و دست دغمن سر بود که جراح رفته
 چشم اعتماد الدوله را مرهم کُندارد و پستیاری
 نمایند و در این اشارت هم بجا که شیر از نوشت که
 لطفعلی خان را گرفته روانه نمایند و حاکم شیر از
 از وصول رستم لطفعلی خان را از اردوی او بجا خود
 بهمانی طلبیده و چون مجایس خالی از اغیار شد

شاه را در آورده بدستش داد لطف علیخان دوست

خود را بر روی هم گذاشته تمنا و طوعا گفت به امرش

تسلیم شد و را بست کرده با صفهان فرستادند و

انجام جو پس نمودند پادشاه فرمان داد که اعتماد الدوله

را با وجود دشمنان بحضور آورده و در حضور مرفعه بنام

و از دو طرف سخن برپند که هر چه از مندریکر دیده و

بالمواجبه یکدیگر گویند و شنوند و گناه یکدیگر را اثبات

کنند بالاخره بعد از گفتگوی بسیار و جوابهای

و معاذیر ناموجب اعتماد الدوله کفر حقوتی که
 شاه در کردن بود اظهار بخشش شاه ساکت شد و بوقت
 کوشش امید چون بحقیقت حال آگاه گردید و راند
 و پشیمانی دست داد و صدقت و خلوص اعتماد الدوله
 بنحاطرش آمد و از دیده های شاه اشک جاری شد مانند
 نانوایان ولی چپ فایده که چشمهای آن چپا رکنده
 بود و دلش از ظرف دشمنان با انواع محنت و نذوه
 آکنده چون شاه رقت دست داد و دیوانخانه

هنه بدو می برکت

فایده



خواسته متوجه حرم و سیاح نوشته است که فی الکوا

در دولت شاه سلطان حسین چون مرد کامل بدو
صاحب رای نیامده بود چون او را باین روز مبتلا کردند

استگار شد که از تقدیر الهی آفتاب دولت ایشا

بغروب شد بهتر و نهاده و شاه سلطان حسین پتیاره سین

قطع داشت که اعتماد الدوله بنان و تملک او پرورده

بود که قرار تلپس خدام خدایان انجام شد و او را معلوم شد که

دعوی و نزاع ایشان محض اغراض و موی نفس بود

و همان فرموده
و حقه بعد از



در نظر گرفت که خیرای اینها را در کنار آنها گذارد و میخواست که

اعتماد الدوله را با عدم پسنائی باز مراعات کند و در امور

خود استقلال دهد دشمنان قوی الاثاق ملامت

و حکیم باشی بر نفاق حجه بطل مراد شاه بر این و

ابر از نمودن مقصود شاه الغو و بطل نمودن حربه

فساد دشمنان از شاه بعمل آمد و نه اعتماد الدوله بمقام و منصب

اول رسید و نه ورا گذاشتند که در ولایت خود

کوشه اختیار کنند و را پیش از راندن حبس نظر کردند

کسی را که شد که نزد او تردد کند و برای اخراج

روزی نچاه تو مان ترا در دهن خود چون می رسد ^{صفحه}

افغان

آمد و لباشیه سبب اینکه اعتماد الدوله بدست محمود نشد

را هر روز دزد و دودا و میز را پتم و محمد تیلخا

را که از نوکران مقبول الاطوار شاه بودند بال و جا

امان دادند و باقی منسوبان اعتماد الدوله را مال منصب گرفته

در گوشه عزلت انزوا داد اما احوال لطفعلی خان قتیله

اصفهان مجبوس بود علیل المزاج شد و شایسته مدعی

طعن



او قیاس کرد و صحت بایست ایستاد زنگشت که افغان
 اصفهان را محاصره کرد و بار بیشکیلف کردند که پیرون آمدند
 افغان جنگ کند بهانه آوردند و قبول نکرد چون اصفهان
 بدست افغان افتاد محمود تصور کرد که لطف علیخان
 از شاه و رجال دولت رنجیده و با و خدمت خواهد کرد
 او را مهربانی کرده عزت داده با وجود این میل بقربا بشیوه
 از اصفهان نزد شاه طهماسب فرار کرد چپ نفر از قزلباش
 برای تحویل اخلاص یا فاغنه خدایان مناص و طهارت
 بذهبی

بندگی و ارادت محمود افغان و در این صفهان گرفته نزد محمود

آوردند و او امان نداده چپد او را چهار پاره کردند و پاره

او را بر اسی آونخشد و دو پسر او نزد شاه طهماسب

بودند و خدمت او میکردند با بجملة احوال مملکت ^{رشد}

و شکر پر اکنده و جماعت لکنیه از اضمحلال اعتماد الدوله

که از ایشان بود جمعیت کرده بر سرشکی و شمشیر

بغارات و تاراج دست بر آوردند و شیرون را ضبط

کردند و رجال دولت را چاره ایشان در وقت

ذاتی همان

نه بود محمود افغان نیز پریشانی قریب باشیه را در یاقه
 لاله و کله ایشان را متصل یاقه افغانه را جمع کرده بسفر
 صفهان مصمم گردید پان طنور علامات سماویه و اضویه
 در پنهان تر و صدوسی و چهار مجری چنان زلزله
 در تبریز شد که نو ده هزار کس از شهر و حوالی آن
 در ثقاب تراب کشیده در صفهان در سنگام بابا
 همیشه تحجاب چهره آفتاب و دامان خراب را گرفته
 روشنی آفتاب را کس نمیدید و حال آنکه در تاسف

کسی برادر اصفهان ندیده بود و افق اصفهان چون در
یامی خون سپر شده هر روز مانند آتش پاره بر می افرو^{حش}
و شاه سلطان حسین از طهران با اصفهان آمد تا و
داخل اصفهان شد از طرف شاهرا ابروی سپر
مانند آتش پاره احاطه کرده بود و منجمان از این علامت
حکم کردند که در اصفهان خون مانند سیل روان خوا^{هد}
شدنی آنحقیقه چنین شد که حکم کردند آمدن محمود بکرمان
محمود بتدارک سفر اصفهان در زیستان بکرمان آمد

انجارا محاصره کرد و بگرفت و فغانه را انجا گذاشته
 کرمان را استحكام داده انجارا ملجا و مقر خود را
 و انكیرمان باصفهان میست و پنج منزل بود و در آن
 زمان ممکن نبود که سپاه قزلباش در یکجا جمع شوند
 و از شکر کشیدن و حسن نیه خالی کردن هم شک آ
 مده بودند پس از این پاسخه این اخبار از کرمان
 باصفهان از خبر محمد مراد و باصفهان عظیم
 در دل شاه و رجال دولت افتاده حاکم حوزة

با پنجم از سپاه قزلباش روانه کرمان محسود و سپاه افغان
عازم اصفهان بودند شکر قزلباش صولت افغانه را
بر شافیه راه اصفهان پیش گرفتند شاه و امرا و رجال دولت
و رجاله شکر عظیم در اضطراب افتادند دست و دلشان
از کار افتاد و بخت نظام کار عیسی و لشکر نفیادند و کار
کار گذشته بود و آثار زوال دولت رخت بر درشته
در عرض ده روز حبه خانه قدیم را بیرون و شکر خرمنه
و سپه از نیم کیسخته جمعی از قزلباش کسبه و خورد و کلان

اصفهان انجمنه پیران آمدند و در چهار فرسنگی اصفهان
 درجائی که آنرا تکیون آباد گویند اردو گردید و در آن سفر
 اعتمادالدوله جدید و خان حمزه قریب بچپانه رسید
 حقیقت کرده بودند غرور کثرت شکر در دل راه داده
 و رود افغان شدند و در میان اردو پیکر یکدیگر می کشیدند
 شتی در جاله افغان کون برهنه از قد و قامت
 پیچیده رطلی کرده همه خود و اسباب کهنه گردیدند
 و اسب خسته و ماهمه تازه زورترین پهل و نجان

بزرگان



شیرزبان چه اضمحلال دارد که یک نفر از دست مخلص شود

افغان

یکی در میان ایشان انشا الله بر زبان نمی آوردند و از هواست

و تقدیر و حول و قوه الهی هیچ وجه سخن نیست از زندگان حویره

میگفت محمود از زنده گرفته کسانشان بخد مت شاه خود

او ریم اگر خواهم بد بشمار بگیرد بشوند و اگر خواهد بروم

گریزد عسری سواران مایه تعاقب او پردازند و او را هیچگونه

خلاص از دست ما ممکن نیست بدینگونه لاف و کراف و دپا

مینمودند آمدن افغان بجوالی اصفهان و جنگ کلوان آباد

شکر افغان بعد از دو روز وارد شده در یک فرسخ را
 مسافت دور از اردوی تنزل باش افتادند سپاه قزلباش
 برای جنگ مشاورت کردند با احقره قراچیک ^{دو} روز
 و صفهار است کردند در برابر یکدیگر ایستادند رستم خان قو
 لدر آقاسی که مرد شجاع و بهادر بود با چهار صد نفر از
 غلامان کرجی و باقی عملیات در خانه و عیلمردان خان ^{نص}
 نفری که ام از طرفی و پایر کرد و کلاهدن و امیران جمله
 نیزان قتال در استقبال آمد و سپاه قزلباش با پی جلد

افسرده

الاستقال



افشوده و یکطرفه صف افغانه را مضحک و خان جویره کر

افغان را استنرم داده بار دوی ایشان رسانید و ردی

افغان را غارت کردند و تدری از شود محمود را بردند

و او مضطرب شده بقدرش را قتل و نزد پسران

میسین و یسار نصر الله خان و مان الله خان شتافته از ایالت

قران و احادیث نبوی در حجاب خواند و معنی آنها را

و معنی

کرد و پند و نصیحت در قدام و اہتمام بحکام بجای

آورده و تائید ثبات و دوام بر پای سپند جهان بپای

خود نهادند در میدان ایستادند و پیکونی در دل
 گرفته پای دوام افشردند شاق معتدل دله و قلب
 ایستاده بود افغان بر کف احله بردند باز کار را
 گرم شد سپاه قریلباش را پای ستر را ز جارقده افغان
 طرف در نقاب اوبار نهفت کریران و شفت چپانی که
 در پیش صف کشیده بودند سر را کردند علامت
 بر سپاه قریلباش پدیده رستم خان قوللر آقاسی با
 رو کردن و فاعده بتعاقب او مشغول خان حویره نیز با

تازی نژاد خود همین فراتر نیز کرده پشت برافغانه گاو ترا
شد و در اول جنگ توپچی با شش شکر اسلام هلاک کرد
توپچیان پی سپرده مانده و شش تان چهره دست توپچیان

از کار و شش افغانه از این حالات عبرت و جسارت
یافته دیگر کشته هر چند لشکر اسلام مغلوب باز سحر گانند
پرواحه رستم خان قوللر آقاسی با سپر خود مقتول و علمیر خان
مجرع و برادرش پیرجوش کشته محمد نشان خان کرچیان رستم
کرده جسد مقتول و بی نشان ساخت تا راج کره و ن افغانه

اردوی فرلباش را شکر اسلام از میدان جنگ برکشته

بارد و آمدند و افغانه به ورد و راج کرده پیست و عراج

ده توب و سباب و ثقال منهایت و پیست و پنج هزار

تومان زر نقد مسکون گرفت باردوی خود نقل کرد بعد

از وقوع این حالات افغانه بگریستن شهادت افتاد

و خبر شکست لشکر اسلام باصفهان رسید معلوم است

که چه شورش و جرع و سرع در جهان آشکار کردند

افغانه چند روز بر آسوده غلامان سپاه خود را برآ

دلگذاشته



فرستاده حرم و احتیاط را مری داشتند و از برای
طرق اعدادیده بانها گذاشتند پس از ضبط غنائیم و
طرق و آسایش از جدال افغانه اشرف و عیان خود
جمع آورده برای مراجعت کرمان شاوره و مکالمه
بعضی گفتند هر چه از غنائیم که بعد از فتح لشکر قزلباش
بدست آورده ایم برداشته روانه کرمان شویم و ما را
حصنی حصین باید که انجارا اسطحکام دهمیم و
و پایر احوال و اقبال و اسباب خود را در آن محکم

محکم

نهم و ذخیر جمع کنیم و از انجا لشکرهای خود را با طرا
 تعین نماییم که کار را با سهولت انجام بزرگوار افغانه بنا
 رای بنایند و نه هزار سپاه اشخاب نموده روانه
 صفهان گردند و هر چه بر گرفته بودند روانه کرمان نمود
 سپه بندی نمودن اهل شهر افغانه تا بهشت روز خود
 بقرلباش نه نمودند و قریباً شصت هزارین حال متحیر شدند
 عاقبت خان جویره را با سواره اعراب تعین کرده در
 تاریک پرون فرستادند تا پیدان جنگ شتافته و تفرص از

احوال افغانه نسايد چون بار دوى افغانه رسيدن ايشا
در کمال آرامى و اطمینان ديدند و شاه و سپاه در محبت
روز تبارک و استحكام اصل شهر اقامه گفتند
اصفهان را مضبوط ميکنند و افغانه جلفا و سپاه را مکنه
غارت کرده مراجعت ميکنند و اضطراب شان اينکى
تسلى يافت مکتوب فرستادن خان جويزه بمورد
شاه از قول خود بمورد شاه خان جويزه را نزد خوانده مقرر
فرمود که خان شارايله از جانب خود بمورد نويس پيغمبر

مذهب تن

از شاه و امر او بجا صدی معتقد و ده روانه سایدان
 مضمون که من بواپ طه نذیبی باشا متجدد حنیفه خواهم
 هرگاه شما غنائم خود را بر گرفت روانه ولایت خود
 شوید نسب و اولی مینمایید چرا که همیشه فتح و ظفر یار و مدد
 کار نخواهد بود و گاه باشد لشکر شاه قریب باش پیوندد
 کار بر شما مشکل گردد و من شاه و رجال دولت را
 اغفال مینمایم که به تعاقب شما نه پردازند و دفع شمار
 و جبهت سازند و اگر راضی بمصالحه شوید ولایت قیدمان

کتاب



باتوابع بتیول ابدی میکریم و از شاه زر و هدیه گرفته
بشما میسیم و انجاح و مطالب و مقاصد شمار امتیاز می
شویم خان شاره الیه حسب المقرر معمول داشت فافعه بنو
کرمان بودند پس از وصول این مکتوب محمود مرا و اعیان خود
را جمع کرده به آواز بلند مکتوب را در میان ایشان خواندند
و در میان خود مشورت کرده بعضی تصدیق و برخی انکار را
این جمیع بضعف حال قریب باشیه ایستین کردند و گفتند
مکتوب
شع و طغ از یاری و مدد کاری پروردگار مبارک پدید و

بوطن مناسب حال مانیت هماندم عاقله و پیرسود در میان
 جمع گشت که دولت قزلباشیه عبارت است از شهرت
 کاذبه و ایش از رحمت و شفقت نیست همیشه مترصد ^{صت}
 و مرگ کذب و خیله پیاشند و بر عهد و پیمان ایشان
 اعتماد نمی پاشد اگر راست میگویند این جماعت حصاری
 و بلوچ که با باجمعت کرده اند متفرق گردن آنها صلاح نیست
 شاه سلطان حسین و خرنود را با جاز و تدرک باید بد
 از قندار و توابع آن دست کشیده بیاو اگرد و بعد از این

رستم
امداد میان افشاده حد و سد مملکت را تعمیر کند تا ک

نزاع و جدال نموده باد و دست ایشان دوست باشیم

باد دشمن ایشان دشمن اگر صلح میجویند طریق صلح این

چون جواب بجان جویره رسید و شاه و امر او سپاه

غریق بحر تفکر و اضطراب شدند رجال و اعیان شاه کفشد

جمله این ناممکن است لیکن دختر دادن در میان پادشا

هان شایع کرد و مارا اعتبار در میان ملوک نخواهد
در این

ماند و مردن بر ما آسان تر و بهتر است از این زنده ماندن
در این



ما بمکلی غیرت میکنیم و لشکر از اطراف بدو دمامی آید براتی را
 شهر خند قهاری کنیم و آنهائی را سرحد آباد را که چنانچه شهر می
 آوریم و سپاه بسیار داریم و ممت بر دفع دشمن میکنیم
 و مدتی خود را محافظت میکنیم و ذخیره ایشان تمام می شود
 و ناچار معاودت مینمایند و در جواب باغنه پوشند
 که مطالب بمکلی امکان دارد که صورت پذیرد اما خدا
 دن شیعه بشی ممکن نیست و شاه بر عیت خود دشمن
 صلاح نمیکند پس چون جواب یاس باغنه رسید
 اند

آمده اتفاق کردند و چند روزی مکث نمودند و در روز
شکر فرستاده اطراف اصفهان را غارت و تاراج می کردند
تصرف کردند آن فغانه سرخ آباد قریباً شصت آباد را
خالی نمودند پنج قبضه توب در آنجا نصب کردند و آن محله را
در خارج اصفهان دیواری مستقیم و خندق عمیق الحورداشت
در میانش باغات و حیاض جنب شمال بود فغانه از اردوی
خود حرکت کرد و به سرخ آباد آمدند و سپاه در اطراف آنجا
بفکر از وقت و مدارک افتاد پان حوال جلفا و آنجا محله را

بود شهری وسیع در پهلوی اصفهان واقع شده نهری از

دائمه رود در آنجا روان بود قریباً شصت بارامنه

مان داده که قشع کرده باصفهان آیند و محافظت سری

پادشاه مشغول شوند باین جیلد ارمنه را پروان آورد

اسلحه و اسباب ایشان را گرفته بماتشب افغانه

رشن بجلغابزده ایشان نیز ثبات قدم ورزیده

از شاه خواسته برای ایشان مدد رسید و نه اسلحه

ایشان را باز دادند که ارمنه گرفت بشکر خود تقسیم نمود

دافغانه



و افغانه بیعت و هزار تومان از ایشان میخواهند پس شد
تا امیدگشته جلفار را با افغانه تسلیم نمودند و افغانه انجا را
کرده پناه دختر و پسر را با پس و زیور را رانند خواستند
از امنه بایکدیکر مشورت کرده گفتند شاید کار افغان
دوامی نداشته باشد و آخر بخاطر و باز خواست شاه محرم
که قرار شویم باتفاق جواب دادند که مال در اصفهان است
در این حال جمع و تحصیل آن ممکن نخواهد بود بعد از
اصفهان را خواهد شد ببار دنیا و سرع حجت دادند

تاج کردن افغان اموال غنیمت ارامنه جلفا را ^{صبحی} افغانه

زود بخانه غنیمت و مسمومین ارامنه رشت اموال و

اذوقه ایشان را گرفته غارت کردند با برتق و کلیسا

ایشان متعصر نشده و یک نفر نکشته شده روز

از عید نوروز از طرف جلفا بحاصره اصفهان رفتند

خشد در میان بنفشه نوینده رود واقع عبور از آن

نستند نمود با شتران زینورک توپها را آورده و

جنگ گذاشتند جنگ کردند و چند روز ماند باز می گویند

دلی



و لعب پهاگان بود و در میان توپ و تفنگ انداخته

میشد و چند آن آدم بر طرف و آنرا می یافتن از غنمه

در هجوم جبر شیراز روزی از غنمه در هجوم جبر شیراز

برورش بر دند سپاه بسیار از قتل باش آمده بفرغ غنمه

کوشش پی نهایت کردند ضبط جبر شیراز و جمعی از غنمه

در میان کشته شدند و بقیه السیف برشته دست از

جنگ کشیدند و روزی چند با سترحت پرداختند و

روزی دپسته بدسته شده ب ضبط جبر قدام نمودند و

و پنجره و در سپر خود کرده جبر شیراز را به تصرف درآورد

روند و قریب باش بجهت محافظت جسر دوازده عراده تو
 شروع به نشستن
 از آن نمودن

بدست آورده یکی از توپچیان که اصلش از فرانسه بود

بجوشم فاغنه را دیده تو بهار از سپا چمد و سنک ریزه

پر کرده بمحمت فاغنه انداختند اگر کثرت از ایشان

و باقی از خجاک رو گردان شده متوجه فرج آباد شدند

از طرف قریب باش احمد آقا از قول اقا پسیان شیخ

و جسور و دلاور سپر کرده کی محافظان جسر مانور بودند

افغانها



افغانه را تعاقب کرده جنگی دلیرانه کرد و سپاری از یک سو
ران و شجاعان را تلف کردند و پیغام بشاه فرستاد که اگر ^{کمزاف}
از عقب پابماند و بر دزد تلافی جنگ کلون آباد را با فغان
خواهیم کرد و حمد آقا چون از آمدن او پس کشته برشته بخت
جست ^{جست} اراده نمودن افغانه صلح با قریلباش را ^{محمدا} و مسلمانان
سر کرده مکان و تجربه اندوزان محمود مبادرت کرد
بموسط ^{اراده} از امنه صلح با قریلباش نمودن از امنه پامنه صلح
کردند و با خود گفتند اگر در میان صلح واقع شود فاعنه ش

هزار تومان را که تسک داده ایم از ما خواهند خواست و بعد از
 افغانه قریباً شصت بانواع بهانه‌ها را خواهند رنجانید اصلح
 است
 که ما بکار قریباً شصت پیردازیم و اگر از خارج مددی برسد و
 افغانه مغلوب شود مانیز با اتفاق قریباً شصت پیردازیم
 و بتقریب خدمت احتمال دارد و از ما نیز بخت و هزار تومان
 در کیسه بماند اطمینان دادن خان جویر و افغانه افغانه بخوبی
 واضطراب تمام افتادند و اختلال و اختلاف میان ایشان
 روی داده و پریشان حال شدند در این حال شب قاصد می‌رسد

که قریباً

خان جویره در میان ایشان رفته پیغام کز ایند بود که
من از شما میباشم عشرت پست مراد شما حاصل خواهد کرد و
واصفهان بدست شما خواهد افتاد چه باید اضطراب
و خوف بخود راه دهید فاعنه از این حال خوشحال گشته مراد
سلامتی شیند و باعث بر آن این بود که خان جویره
مذهب بود و اگر چه از اخلاص کیشان شاه بود اما از سایر
دولت که دورت در دل داشت میگفت که قرآن
که فتحعلی خان لکنی را بهتمت سپن کور کردند و هر روز

بخان جویره پنجاه تومان میدادند و میداشتند که از ج

مداد او باصفهان خواهد رسید باین تقریب بصلح رضی

نه بودند و افاغنه از سیفام خان جویره باحوال قزلباش

استحضار تمام یافته تا دو ماه پایی در دامن استرحت کشیده

یورش نیاوردند و حرکت نکردند و در برابر اصفهان نشدند

و باطراف و جوانب آدم معیتین کرده و ذوق جمع نمودند

رفتن خان جویره از جانب شاه برای مصالحه افاغنه روز

بروز قوت میکرد و شاه خان جویره را برای صلح نزد

افاغنه میبرد



افغانه فرستاده و از دایان رشتایان دوستی
آشنائی پیدا کرده و حرف همت در مصالحه نموده و در راه
پسیم در محاصره افغانه هجوم نمودند و حیدر عباس آباد را
متصرف شدند و کرچیان را که محافظانجا بودند بعضی را
بقتل رسانانیده و برخی را زجر کرده باصفهان فرستادند
و افغانه سپاه را بطرف اصفهان گذرانیدند آن سپاه
قرلباش بایداد و انترام علیمردان خان چون خبر محاصره اصفهان
باین شدت بگوش ایالتی اطراف و کفاف رسید

درشت خوف و هراس و وحشت بدلهای قریبایشه راه یا

بعد از ضبط جسر عباس آباد افغانه با سپاه قریبش

که بعد از صفهان می آمدند و از دهجنگ اشفاق افتاد و

اکثر شکست با قریبایش بود و در میان از همه پشتر برادر

علیمردان خان میخواست ازوقه با صفهان بر سپاند و علیمردان

خان از عمه کار از موده ترودانتر بوده ذخیره سپارتنار کن

کرده با پنجه ارتش قریبش متوجه صفهان شدند و ازوقه

سپاهرادر محلی گذاشته برادر کوچک خود را همراه

همردای

بسر داری نصب کرده قدری سپاه بر او افزود و علیمردان

خان بورود سپاه توقف نکرده با پنجاه سپاه و خیره

بسیار متوجه اصفهان شد و فاعنه خبردار شده به

پرداخت و علیمردان خان را منظم ساخت و ذوق را

متفرق گردید و جمعی از سزلباشیه در میان تلف شدند

و سردارشان کوچ کرده فرار نمود و امید خلق اصفهان

از علیمردان خان و برادرش بریده شد جمله محزون و متحیر شدند

محاربه بین اصفهان با فاعنه و خد خیره از دست اینها

وقتیکه افاعنه آذوقه تنزلباش راضبط کرده بمقام خود
 میسرند جمعی را سر آذوقه گذاشته بودند که بار دومی خود را
 مانند دریکت فرسخی اصفهان جائی است که او را بنی اصفهان
 یعنی ورنو پناه در آن کونند خوش آب و هوا و دما ت اطرا
 انجا خود را بوزن پناه در آن کشیده خلقی در آن قصبه جمع
 بودند و اطراف آنرا خندق عمیق داشت قریب است که
 آن قصبه جمع بودند پس رول آمده سر راه بر افغانه گرفته
 آذوقه را از دست ایشان باز پس گرفتند و از افغانه

قتل سپار نمودند و سر محمود از شنیدن این خبر عظیم اندوهناک
گردید خلقی کثیر از افغان بر گزیده منتوجه جنگ گردید و در لبا^ش
پرون آمدند و با افغان محاربه کرده شکست محمود را
دند و از افغانه سپار گشته گردید و جمعی اسیر گردیدند
محمود از این واقعه بغایت دل شکست شده اسرای افغان
اکثر خویشان محمود بودند محمود عجله با صفهان نزد
ایلیچی فرستاده پیغام داد که شاه بفرلباشیه بنی اصفهان
رستم بفرستد و تا یکد کند که اسرای افغانه را بکشند و ا^ن

خوب نگاه دارند تا افغانه نیز همان معامله باقر باشد
 مرغی دارند حسب الاستدعای او شاه عمل نمود و میرزا
 رزاق نام کس خود را با قسم به بنی اصفهان فرستاد
 در حین وصول بآنها بمه پسر ای افغانه را بقتل رسانیده
 بودند و بر احدی ابقاء نکرده بودند و در میان مقتولین او
 کوچک محمود و پسر عم و پسر خاله او و چند نفر بزرگان
 و معارف و سرشناسان ایشان بودند و رافع بار
 افغانه برشته از کیفیت احوال آنها تقریر نمود و افغانه را

دریای اشفتام بجوش آمده با یکدیگر نشسته و قرآن در میان
آورده با شاق یکدیگر چشم خورند و هر چه اسیر فر
باشند بقتل آورند استمداد پادشاه از وحشیان خان
کرجی شاه دعوت نامه و هدیه برای او فرستاده
استقام خسرو خان را پسداد و انداخته و او را ترغیب بداد
نمود و حشیان در جواب نوشتند که عهد کرده ایم که بشنیم
شاه قزلباش شمشیر کشیم شاه و امالی اصفهان از این سخن
دلگیر شده باب امید داد بالکلیه مسدود فرستاد

امرای قشرباش طهماسب میرزا را برای جمع کردن لشکر
 امرای قشرباشیه صلاح دیدند که طهماسب میرزا را برای چاره
 کار از اصفهان بیرون فرستند بیست نفر سوارگزیده از بقیه
 قاجاریه همراه کردند در دل شب تار از میان سپاه
 افغان سالم بیرون فرستادند اگرچه او اهتمامی در جمع لشکر داشت
 اما در جمع سپاهان میل بابت داشتند بخوابیدن کرمان
 شاهان و لرستان و شیراز و ایلات و سپاسی که در آن
 آنها بودند فرستادند و بطوائف اگر ادک در آن

ملکت ادم



مملکت روم بودند علام نمودند اگر اد در جواب نوشتند که ما
همسایه ولایت روم واقع شده ایم اگر ما ولایت خود را
خالی کنیم از رومیه با غارت و آسیب خواهد رسید
و جماعت لکزیه و دغستانات گفتند که ما بخود مشغولیم نه باید
اصفهان میسر ویم و نه تابع طهماسب میزای شویم و طهماسب
میز را بقتل وین آمده پسند از لشکر جمع آورده بودی
مدد اصفهان و یاری پدر و الا که اسرافاد و مقربان حضرت
و رجال دولت کشیدند که چون خلق ایران از زور کارنا

احتلال و اختلاف یافته اند و از شداید حرب و قتل
 نفرت و دهرشت دارند خصوص که شهر اصفهان که گزدا
 بلاست و عتق را اجب شارب از آن مملکه روست
 شاه طهماسب از خیال جلال مانده مراد امر تاخیر و تعویق بود
 میگفتند که مالشکر زیاده جمع میکنیم و قدرک و ذوقه
 پشتمپا زخم و فاخته بشهر اصفهان دست رس
 نخواهند داشت و علم مراجعت خواهند فراموش و ما
 در عقب ایشان افتاده اموال و سپاه ایشان را

بسهولت از ایشان میگیریم و بشاه طهماسب میفروشند

باین شکر باصفهان رشیم و با افغانه غالب شدیم

شاه همان شاه و رجال دولت همان رجال دولت

خواهند بود و ما را مثل شاه سلیمان میزد و صفی میرزا خوا

مند کرد در میان احوال صفی میرزا و سلیمان میرزا

چنان بود که هر یک از آنها را ده روز بر تخت

نشاند باز مغزول و مجبوس کردند و باز حکومت بشاه

سلطان حسین مقرب تامل کردند شاه طهماسب

قزوین به تحریک رجال دولت د شیرکی از خوانین
 برای شاه طهماسب عقد کرده بزم عروسی و سوریه
 سرور آراشد و در شبی که آتش بازی و شلیک و زرق
 او بود سردای همان روز تسلیم اصفهان بمحمود
 مشاهد و معاین اهل زمان شد آری چه تیره
 مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار و امری
 از فرستادن لشکر قاجاریه مصحوب شاه طهماسب
 و پشیمان گردیدند و دانستند که شاه طهماسب امری

او در قید او شاه نیشد خلایق بود ای محشر از اصفهان
اقادش قحط غلبه کرده اختیار و قدار خبک شان بنا
آشکارا از اصفهان بیرون میرفتند و فاعنه کار بانها شد
پایان وقایع غریبه در اصفهان و شدت محاصره جمعیست
مردم بدولت خا قحط و غلاد اصفهان اشتداد و امتداد
یا فقه ایالی شهر بر پریشانی اقادند یک روز شاه ازدولت
خانه خود بیرون آمد و گفت ای غلامان من شمار اقمقصود
جملگی بمصدای بلند میرید بر آورده گفتند که شاه از

غلط خود بخیر است و ما از قحط و غلا و کرپنکی مشرف به
 هلاکت و دردمادرمان پذیر نیست شاه از سر ای پسر آن
 پیمان بآید و با بیات اجتماع بر شکر افغانه حمله بریم و اکثر
 بشمشیر دشمنان کشته شویم تبر که در میان شهر اصفهان از
 کرپنکی هلاک شویم اینسار امی گفتند و بهای نامی گریه
 میکردند شاه در قید نوازش شاهاده تدارک کار انهار بنجان
 حویزه سرموده و خلق روم بنجان حویزه آورده گفتند که
 در پیش باش ما از عقب تو بجنگ مبادرت ننمایم و بر عدل
 بنحون

شپنخون بریم و الحاح را از حد گذرانیده و او بدفع الوقت
انداخته گفت چهار پنج روز صبر کنید شاه طهماسب
شکری آورده از سپهرون و درون بدفع افاغنه
داحته و خان جوینه بزرگان ایشان را پیش خود آورده
سیکفت که از شاه طهماسب بیا مکتوبی نوشته از شاه
غلبه خواهیم کرد از روز ایشان از سر خود دور کرد
روز دیگر به آن آورد که امروز روز نحسی است فردا
سنگ باران کردن مثل شهر پری شاهی مردم

جمیعت کرده بسرای شاهی آمدند و میاد بر آوردند
 که خان جویره اراده جنگ نداشت و در پرتابی دولت خانه
 همه بسته بود در مار اسنک باران کردند و خواجه سرا
 یان حرم بیرون آمده گفتند شمار امطلب چیست
 گفتند شاه بیرون آید و مادر رکاب او جنگ نمایم و
 جان خود را فدای او کنیم و فغان بر آورند و اشک
 ریختند گشتی بسخن ان ایشان الشفات نکردند شاه
 دیگر السقا خود را نکند نمود خلق بیچاره کی و کر پستی تا

مینا ورده سر یاد و فغان بر آوردند و جهان حرم
اسباب و اسلحه برداشته در تو بهایا جمعه پر کرده مردم
پس چاره خالی کردند و چند نفر از میانۀ ملاک شد و خلق
از شاه مایو پس گشته و دسته بدسته از شهر پروان میر
تاریج کردن احمد آقا بنخ شاهی احمد قای موی
الیه مردمی دلیر و شجاع بود تو او پس او را اگر پسکی دریا
رو بوی نهاده اند و او خلاصی از دست ایشان نند
ایشان هجوم آورده مطبخ شاه را غارت کردند

از احمد آقا باز خواست کرد که این حرکت چه بود غرض
 یکشب خواجگان حرم و ندیان کرپنه بماند
 دانند که بر سپهر مردم از کرپنکی چه می آید شاه از بخواب
 ملزم و رفیق و مادر آشنای بسته دید در این اثنا خبر با احمد
 رسید که سپاهی با آذوقه در پیرون آمده در جایی
 از محل اصفهان اقامت نموده خندق کنده که خود را
 از آواغی محافظت نمایند و خود را بشهر اصفهان برپا
 احمد آقا خان جویره را یافته جمیع کشتی را ز طرف بلخچه حرم

پروان فرشتد و جنگ در پیوست و تو این احمد آقا
فرار کرده در میان مقتول و خان جویره امداد و اعانت
نموده احمد آقا فرار کرده با صفهان آمد شاه باو عتاب کرد
که چرا از صواب دیدن خان جویره پشیمان نشدی و جمیع اطراف
پشتن دادی احمد آقا عرض کرد که خان جویره دشمن است
اگر با من اتفاق میکرد شکست روی نمیداد و کار بر مراد
چون شاه دوست و دشمن خود را نمی شناسد من با
خداوند
خود عهد کردم که اگر شاه را فغانه از تخت بزیروند

و او را بر زمین بکشد بنده از جامی حرکت از جامی حرکت

نمی‌سایم و باید ادو اعانت اقدام نختم اول اراده ام این

بود که بنجاک پای شاه جان خود را شار کنم این به

و پیرون آمد و از غیرت و مردانه کی شب زهر خورده خود را

هلاک کرد پان توطه اشکها بعد از پناه محاصره

شهر اصفهان در بازار و چار سوق نان و گوشت و اقسام

ماکولات قدری یافت می شد بعد از آن گوشت خمر

و استر احکام فروخته می شد و قیمت بارگیری بدو از ^{مصلحت} دوز

اولان لید



تومان رسید بعد از چند روز پست و نوح تومان میخریدند

و انقدر نکشید که حمار را به نچاه تومان میخریدند و

انقدر نکشید که آنها هم پنداشد بای خوردن کربه و

نهادند سیاح گوید که روزی از خانه ایلمچی فرستاده

پروان آدم و بخانه بالیوز انکیز میر ششم در پیش

او زنی دیدم کربه را گرفت بود میخواست ذبح نماید

کربه با او آویخت و دست او را زخم کرده و فریاد

میکند من بزن اعانت کرده کربه را ذبح کردم و در چاه

ماه مردم بنای خوردن گوشت انسان که از پنج
 نفر قصاب باین امر مشغول بودند آنها را گرفته
 ایشان را بپخت گوشت و مرده تازه را در بازارها
 دیدم که آنها بریده میخوردند و هالی شهر اصفهان
 را عادت نبود که آذوقه پالیا نه در خانه جمع نمایند
 و هم از بازاران و گوشت میخریدند و کرمها
 بخاطر نمی آوردند و از اطراف نیز آوردن متعسر شد
 ب فکر قلعه داری نیست اند که مردم را از شهر بیرون
 کنند

کنند و تدارک از وقت نایند و می گفتند تنگانه است
که دوسه روزه میکند رد و آخر کار بجائی رسید که پوست
درخت را بوزن دارچینی میفروختند و در ماهون کوفت
میکوفتند چهار وقیه از آن ده تومان قیمت داشت و
پوست کفش کهنه و جابو و کهنه جمع کرده میپوشانیدند
و آب انزلی خورده و دندان در کوچه ها و گذرها افتاده و
جان شیرین میدادند و حشران باکره و زنان بی صاحب
که آفتاب بر سر ایشان نمی تافت و جل و جواهر و زر

زیور خود را بر سر نهاده فریاد و افغان میکرد و گداز
 میدادند و کسی پروای دفن مردگان نداشت و
 و شهر ایشان از لاشه ایشان پر گردید مردی از میرزا
 یان شاه سلطان حسین مشاهد این حالات کرده
 داشت صرف عیال خود نمود و چنبری در سبیل^{طش}
 نماند و دل بر هلاک اهل و اولاد خود نمود و حرمها و هر چه
 از مالش باقی مانده بود داده و قیة طعام میتها
 کرد اهل میت و اولاد و اقوام خود را جمع کرده گشت

ای نور دیده کان من این طعام آخر ما است میخوام که شما
در کوچه و بازار نهیثاده و جان بخاری نداده باشید
و طعام غیر از این نیست پس میزرای من نوروز هندی
در طعام کرده همه نخورده و در خانه در پسته خود میروند
هم پستیا کوید که اینا غریب غریب است کوری دیدم
بود و گدائی میکرد و این نصارانش از وقت تدارک خود
دیده و از ماکولات در خانه خود مهیت نموده در آخر صبح
در مای خانه خود پسته و در خانه خود فارغ البال قرار گرفته

ایچین بود

در بیان عدد مقتولین از فشر لباسیه در وقت اصفهان شهر

از کثرت دریایی بی پایان بود از فشر لباس که در میان گشته

بودند پست نهر رفتن تخمین کردند و هلاک شده گان از قحط

از حساب بیرون بود بعضی بدست یق و تحقیق کرده صدرا

گفتند و ندانم شدت محنت اهل اصفهان و بعضی

نمودن شاه سلطنت را به محمود و فغان از احوالات پر

اصفهانیان فستیره قطمیر آبکش محمود سپید و یورش

را رضانداد که مباد افغانه شکست بردارند تا بعد از فتح

آخرین اموال اصفهان بیدفارت و تاراج رود و در آن
روز مادر پری شاه از ماکولات و مشروبات خیر
نمانده بود و زور و در خراج محکم علی یاس دست داده و شاه
از خواب غفلت بیدار گردید و بد حالی خود را دانست و
لباس عیش و پادشاهی را سپردن آورده و لباس
یاس و ماتم پوشیده و در اندرون حرم میگردید و
و ندیم و متعلقات با یکدیگر میگریستند و یکدیگر را دعا
میکردند و از پری پروین آمده در میدان و سوق

خلق را میزند که از محط هلاک شده بر روی سرمه قمار

اندر سرمه و شفقت شاه در میان آمد مثال ابر بهاری

دیده اشک میرنجیت و باواز بلند میکربیت و کاه و کاه
 به نند و خود
 متوجه شده بنابر
 صانع عز و قدر

به خطاب و عتاب این کلام آغاز میکرد که ای صادق

من و ای محبت من گرفتار شده کان ای غلامان من که

در این حجره بلا افتاده اید و در آتش غیر تمایل من سو

اید و از این قضای مبرم جز رضا چاره و بجز تسلیم علاج

نیست بنای دولت خود را بدست خود خراب کردیم

و

و شکر نعمت حق تعالی را بجای آوردیم از نفاق و شقاق
و دشمنان خود را پدار کردیم و از سوء تدبیر هر چه داشتیم
بدشمن سپردیم قضای ازلی بجهت سوء افعال ما نازل و
تخت ایران را بر ملائق ندید و پستری مار داد و ما
راقتدری خداوند بخلاف مراد و تدبیر بنده
کرد و چون اراده بآن از این مرحله تعلق گرفته بودیم و
جمله کی ب شاه جدید سرور و آریتم و بنده شویم
شهر را میگردید و بصوت بلند می گفت اوداع

ای تحت شانان الوداع الوداع لیلت ایران الوداع

الوداع ای تاج داران الوداع الوداع اهل صفایان

الوداع شاه و اهل شهر همه الوداع گفتند و بایست

به نوعی گریه شده که آه و ناله ایشان با فغان تور

و افاغنه در جلفا بودند و صدای ایشان میشنیدند

و از روز تا شام میکردید و میکرد سیت و شام شای

و سپاه و مردم بخانههای خود رفت و پس از آن

در پری شاهی جمع شدند و بداد شهر اتفاق کردند

فرماندهای امیرشاه سلطان حسین خد نواز مقتدر

بکامله نزد محمود فرستاد و دختر خود را بجهیز کرده

بمقتدران سپرده و مقتدران نزد محمود فرستاد بکامله نموده

شرط و قیود ایراد نمودند و نزد شاه باز کردند و برای او

شاه باردوی محمود اسبها ویدکها اشخاب کردند و محمود

از رجال دولت خود چند نفر فرستاد و او سپاهی

که شاه فرستاده بود سوار شده بعبادت اهل ایران صفها

بسته و تپها ترتیب داده و بطرف شهر و برآه شدند

و باقی رجال دولت خود را حاضر و آماده پاشه قرو
 شاه امر قوت گردیند و وزیر برای شاه خانه آراستد و منند
 انداختند و بر روی پند سوزنی انداخته و بر پشتی
 و متگانه شاه از یاده از حیاط دیوانخانه استقبالی
 نکرد و بار رجال دولت خود بر پر پا ایستاد و شاه او
 در دیوانخانه یکدیکه را دیده بهدیکه پیر پلام دادند و شاه
 محمود را بغل گرفته و چشم او را بوسه داد و از بغل سبانی
 خود را بیرون آورده بر سر محمود زد و بعد از کشتن وی چند

کلام شاه اوراکش تقدیر ازل تاج و تخت ایران را کن
گرفت و بشمالایق دید و مبارک باد گفت و شاه چنان
دولت خود و محمود نگاه کرده کشت تا امروز در محاکم
ایران شاه من بودم و الحال تاج و تخت و پادشاهی
همه را به تصرف امیر محمود دادم من امروز در تخت
نصرت و آدم بعد از این شاه من و شما این است
اهل و عیال و اولاد و رعیت و رجال دولت خود را
محمود سپرد و سفارشها کرد و اجرای حکم شرعی را اتمام

منود و محمود را و راجانه دعوت کرده جامی بشانمود

و شاه برپنداشت و شیخی از افغانه آمده یکدست بر

شاه نهاده دعا خواند و تحت و تاج ایران را محمود مبارک

باد گفت و رجال دولت عجم آمده سرفرو داده و دا

محمود را بوسیدند و مبارک باد گفتند و دولت

مشفرض شد و مدت سلطنت ایشان تقریباً دو

پست سال کشید و نوزد شاه سلطان حسین تپاشد

که تاج شاهی را بر سر محمود گذاشت متصرف شدن

و محمود علی بن
نیز بر تخت نشست

و بیعت کردند
و بعد از آن
و سلطان در آن
خفته در دست
چوبین و دیگر
نخستین

محمود کسانش شهر اصفهان و آناه شاهی را و سایر واقعات
امان الله خان از جانب محمود مضبوط دولت خان شاهی
مأمور شده بشهر فرستاد و نصر الله خان را قدری پنا
بجانب مروین روانه کردند و شهر اصفهان ضبط شد
بر دروازه آیدم گذاشتند و در پاکیزه کردند
کوچه ها از نقش اموات آیدم تعیین شدند و رفتن
کردند و همسایگان در از الله مروین کعبه ای که به جه نمودند
و شاه را در خانه دیگر فرود آوردند و روز ششم

محمود سوار گردیده و رو با صفهان بخت نمود
 امر کرد که شاهرا از باغچه که در آن ششکان قریش
 در جنک رنجیده بود بزند که آنها را به پند و منادی
 از هر طرف نداد که از قریشیه کبر داخل صفوف
 افغانه گسی نشود و هیچگونه خود را ننماید و بالیوزان
 با استقبال مبادرت نمودند و براه محمود پادشاه
 واقف شده کران بهاندا خشد و بطمطراق تمام او را
 داخل دولت خانه کردند و خواجه پریان حرم و

خدمت گذاران شاهمکی آمده سپر فرو آورند و در مقام

خدمت ایستادند و رجال دولت و خوانین و کارگذاران

ران و امینان دولت آمد بچیت کردند و محمود امر کرد که

هر چه از دست ببارد وی خود حتمیا کرده بود باصفهان کشیدند

و همسار و ز چهار و قیه آرد بدو و ترش و پیچ و بر می شد

بقدر کفاف نان و گوشت پدید گشت و اهلای اصفهان را

که ریخته گان بر سر ملاک و خانهای خود آمدند و محسن و هم

قرلباش ضیافت کرده خوانسین قرلباشیه و اهل

پسوت و ارباب استشاره ^{حسین} شاه سلطان

کسانیکه در خفیہ خیانت بشاه کرده بودند در همان خانه

بر تغذیه و احسان بکنه رانید و کپانیکه با محمد محمود

داده بودند و امان داشتند بقتل رسانید مگر خان جویره را که

جبس مؤبد کرد و پیغم اورا کہ در پس رن نزد محمود بود

بحکومت حویره سر بلند ساخت و معتمد الدوله که اجداد او

از تو دیم بصفویه خدمت کرده بودند باز بنحیث خود

مقرر داشت و عرض کرد که از هر خدمت کمال ظهور خواهد

این کتاب در کتابخانه
کتابخانه علم و ادب
تألیف و تصحیف
محققان و نویسندگان
مؤلفان و مصنفان
محققان و نویسندگان
مؤلفان و مصنفان

رسایند بشرط اینکه مرا تکلیف بنحکات شاه طهماسب ننمایند
که منک پرورده دولت این دو دمانم از این کلام محمود
را بسیار خوش آمد و گفت تو را من بعد از خدمت و
کالت عزل نخواهم کرد و بر جال قرلباش اظهار
ملاطفت و محرابانی کرد و بجهت تعیل و ستویه در
منازعات شرعی و دعوی حقوق عباد از جماعت افتخانی
منصب دیوان پکی شخصی تفویض نمود و مردمی را
و کال و رشید و عالم و عال و اصف قواعد شرعی

شریعت بود و مردم چنان از دیانت معفت و
 پاکدامنی او سپرو رو خوشحال بودند که از زمان گذشته
 خود که باعث زوال دولت شان بود افسوس میپاشت
 خوردند جمیع خزینیه صفویه بحکم محمود خزینیه صفویه را
 ضبط کرد و از هر چیز باقیمت فراوان بود و از چار
 قرلباشیه مبلغ بسیار در وجوه خواست و خوا
 نخواهی گرفته در خزانه ریخت و از تجار اصفهان و سلفا
 و غیر ایشان حتی از ملک های نصاری و بلجیان بک

به بهانه مبلغ فراگرفت و از رجال هر کار دولت خود
نیز نه چنان دستور زد و اموال بسیار استردا کرده و
طوایف سپاه افغان از غنیمت اموال متمول شدند
و نخستن بخوانین و حکام ملوک مولایت کم داشت و
سپاه را سیورسات و علوفه میداد و فرستاد
محمود به تسخیر شیرین و کشتن اهل مروین افغان را
بعد از فتح اصفهان امان الله خان را با هشت هزار نفر
سوار از افغانه به پیچ قزوین مأمور کرد و با مالی ا. ب.

رقم نوشت که بور و دسر در شهر تسلیم کند و اگر شای
 طها سب و کسان او خود را در انحد و دنیا نیندیشد
 شما و اهل و عیال شما را عرض شایر عدد و تدبیر حواس
 و اموال شما را بگارت و تالاج خواهم داد و اگر
 از در انقیاد و اطاعت در آید از محرز سپاه افغانه
 و محرو پس خواهید بود از جانب نیز مکتوب مبسوط
 نوشته ارسال کردید مانا الله خان باشکروان و
 بور و دستنروین شاه طها سب راه پیش گرفته و

قزوین را خالی و اناهی شهر را تسلیم کردند و بقصد
انقیاد پیش آمدند و اناهی مستزین تدارک های
محمسانی گرفتند و سپاه افغانه خانهای ایشان
فرود آمدند و امان الله خان را اگر ارام پسران نمودند
و به ایاد و پیشکش های بی پایان دادند و جماعت افغانه
قناعت نکردند بطمع خام افتاده مخالفت امر محمود
نمودند عاقبت که قزوین بیاورد در ^{خفیه}
مشورت کردند و در شهر قزوین تخمیناً صد را

فرلپاش بودند بعد از هشت نه روز هر کس بهمان خود و

چهاره سر افغان را بقتل آوردند و قزلباشینه

گذرنا و چهار سو قضا باجم آورده قتل بی نهایت کرد

امان الله خان در میان مجروح گشته بانبر از نرسوا چا

خود را از میان سپرون افکنده با صفهان پو قتل کرد

محمود اول اصفهان را بخون شکان افغان اباکی صفهان

بعد از شنیدن این حکایت جان که از قطع از حیات خود

نمودند و دانستند که بعد از این برای خلق از آغا غنای

خواهد بود همسانم محمود قاعده ضیافت پیش گرفته تخته
السیف والسیوف و القحط را از رجال و عیان ^{منصب} اول منابر
و کار را از پرو جان بضیافت دعوت کرده سه
نفر نشو لباسیه در مهمانی حاضر و مانند کوی سفند تیغ ^{نیغ}
قصاب را ناظر کشید تا موت را طعمه شمشیر کردند
حتی میز را پستم را که دوازده پاله بود و یکی از معارف
بزرگان افغان او را سرزند خود گردانیده بود در آن مجلس
مجالس بود هر چه فاعنه شفاعت میکردند بجانی نرسید و او را

طعنه شیردار کردند و لاشه قرباش را در میدان پیش
 سرای شاه بروی هم ریختند و بان نیز قناعه نکند
 در خانه قرباش رفتند و اولاد آنها را که دستشان حیرت
 میکرفت بقتل رسانیدند و در اندرون شاه دست
 نفر از شانزده گان بودند رخصت دادند که هر طرف که
 خواهند بروند همچون از شهر بیرون رفتند و بخت
 افغانه تعیین شد و ایشان را هر جای که بقتل آوردند
 چهار پنج روز افغانه در شهر میکشید و هر که را از قرباش

می یافتد میکشید و از رجال قریبش زیاده از

و پنجاه پنج نفر نکند داشتد و با اعتماد الدوله تعین سلوک

داده میشد هزار تومان از او گرفته و اموال و پاسبان

و اشیاء منقولین او را ضبط کرده و در حیطه تصرف در آورند

و اعتمادشان یکی از قریبش نماید تفضل نماید محسوس

افغان را بر پای مردم بعد از این حال محسوس بودی مردم

افغان مرتبه بزرگ تر را داد می نمودند اگر که ملکیت این

خاصه در شهر اصفهان طوائف مختلفه من بعد با غنّه

محتر مراپسم تکریم واحترام جایزدانند و معمول دارند و در محله

که بافغان و چار کردند بر پای خیزند و در پیش روی آنها

بایستد و در راهها اگر سوار چایان باشند بزرگ آید

دست بسته در برابر ایشان بایستد و اجناس ناس از

در مرتبه هر صنفی حرمت خود بداند اول طایفه که باید اعلا و اقدم باشند

جامعت افغانه باشند دومیم در خبرینی که از شنی مانند ستم ارمنه و نصارا

چهارم تجانیان که از هند یا پنجم آتش پرستان ششم یهود

هفتم جماعت رافضی که از همه ایشان احق و ادنی و بی

ترین طوایفند بعد از این کیفیت شکی و کرانی در صفهان
آمد و نصرالله خان را با سپه هزار افغان تعین کرد که
حکمرانی اطاعت دارند گشت و گذار نمایند و آذوقه هر چه باشد
با صفهان نقل نمایند و هر پس قمر نماید و را بقتل رسانند
و مالش را تاراج نمایند نصرالله خان بجانب همدان میجو
کردید و اباالی چند بلاد و ستره اطاعت کرده آذوقه
با صفهان روانه کردند و آنها که قمر کردند گشته کردند
و اموال ایشان بغارت رفت و درست بکار خود نظام

نداده بود و بدرگزین رسید آن شهرسیت نزدیک آمد
 با استقبال نصرالله خان پرون آمد و لوازم خدمت را
 به تقدیم رسانیدند و امانی انجا پستی ندهند و در زمان
 شاه عباس از حوالی موصل جلای وطن کرده بهمدان آمد
 بودند و درگزین توطن خستیار نمودند نصرالله خان
 روز در انجا ملک کرده شمشیر را سپاه از انجا پیرو
 آورده با افغننه چهره سرار کس در حوالی بهمدان بشارت
 و تاراج مشغول شدند مطیع را محبت کرده مخالف را

طالع کمر



طعمه شیر آید ساخت و از حیوانات آذوقه بی شکر
 گرفته هزار شتر بار کرده با صفهان فرستاده و در عرض
 هشتاد روز خدمت را بتقدم رسانیده و بعد از
 چند روز سپاه تعیین گردید و از درجین از صد
 متجاوز پی آذوقه و اموال و کوفه با صفهان آورد
 و بخانه های بی صاحب جای دادند و بجهت آنها املاک مشخص
 اینقد خلایق از اصفهان کم شد که هیچ عدم وجود
 شان معلوم نشد و اکثر خانه های شهر خالی بود و از

از افغنه مردم بسیار تلف شده بودند و بجای افغان از

ایالی در بنرین بدروازها محافظت و کشیک چی قرار

داند و کسان مقدره بقتل رها فرستاده و در کوچ و تونه

مستند

افغان کوچانیده بسی سراسر شتر بار کرده باصفهان

رسانیدند و دل افغنه کچه و یکدینار موجب منهداد و

و سده عینه

موجب میخواست میکشت بروید فلان شهر را تسخیر کنید و

یک خیمه

هر چه در انجی باشد غارت نمایند چون سپاه محمود

زیادتی گرفت و اندکی از طرف خصمان خاطر جمعی صل

طین



کردخواست که افغانه را مشغول کند و از طرف شاه

طهاسبب خاطر جمع بود و زبردست خان را با جمعی سپاه بسبب پختن مردم

از افغانه به بنجر تسخیر بلاد مامور نموده و بطرف کر که قصبه

ایست در سه فرسخی اصفهان متوجه گردید و در آنجا

قرلباشینه بسیار جمعیت کرده و اطراف آنرا خندق بسیار

عمیق کنده بودند و ذخیره فراوان آورده و تدارک و

استحکام داده افغانه یورش بآنجا آورده کاری نشاء خشد

و هم قصبه بنی اصفهان را که نیز در آنجا قرلباشینه جمع

قبت

بودند محاصره کردند و جنگ های عظیم نمودند و طغریا فسد

از جماعت آتش پرستان آورده زیر حصار را شعله

ورخته پدید کرده یورش برده و درین طغریا و قریبا

امان خواسته زبردست خان افغان ^{الله} اتمان را مان داده

و هر چه در قصبه می بود از آذوقه و غیر ضبط کرد

و باصفهان فرستاد و محمود را مان داد و خوشنای

گفت بعد از این تسمی زنده و قریبا شیه را قتل نمایند

قریبا شیه را ازین حالت خبر کرد و هر چه می توانست حاکمی که

می کردند



میکردند متحمل بودند در این اثنا لطف علیخان از اصفهان

و بنی اصفهان داخل شد و اگر قشبه بگردند و محمود

پسزدن باین تهرتپ آتش غضب افغانه سکون و

یافت پس از این وقایع محمود و امرای افغان نصرالله

باشه سردار افغان شوش هزار در جرنجی برای تخییر

فرستادند و دو ماهیست و قصبات سر راه را با عت

۱۴۱

آورده و صیت نصرالله خان در طایفه کعب بند و پستان

و در میان عجم بزرگ شده بدلاوری و بهادری و شجاعت

یافته در میان افغانه بجای شاده داشت و رایل

خان میگفت و در پرون اصفهان هر وقت افغانه

قرلباش شکست میخورند باید افغانه مبارت کرد

قرلباش را شکست میداد و در هیچ جنگ مغلوب نشد

بود افغانه مترصد شج او و قرباش از او عظیم تر پنا

بودند و در این پفر و رانغوری منهایت بهر سید

بود گمان میکرد بعضی انیکه بود و دشمنی از راتیلیم خوانند

کرد و بر عکس متوجه داند نصر الله خان از غایت تهور شهر

یورش آورد و در پیش سپاه ایستاده بود و کلوله
تفتک
روز

باور سپید هلاک کردید و فغانه از مشاهد هلاک کردید

و این پیکار از محاصره گذشت و این خبر محمود رسید

متأسف گردید و بجای او زبردست خان را ببرداری

برگزید و او جنگ نمایان کرد و شیر از طرف نیافت چرا

که خان شیر از مردمی قائل و تدبیر بود و بول بحر فارس

فرستاده از جانب غرب بحاجی عبدالباقی نام زرتشتیان

از او شکر و ادای طلب ده خان شیر را با امانی ایا

باین امید مشت ماه شیر از رانگاه شد و فاعنه پیا
 در میان تلخ که دید یکروز وقت عصری عبدالباقی خان
 باشش هزار عرب و قدری از سپاه قزلباش و
 اذوقچی حساب باید دهشتیان آمد افاعنه خبر دآ
 کردید و در میان جنک عظیمی پوست و سپاه قزلباش
 طعنه شیر آیدار و حاجی عبدالباقی خان بادوست
 عرب در میدان نند و مردی جهور و غیور بود و
 از جنک بر شام تا اینکه شسته کردید بر دست

خیزه آنها را بار دو جل و قتل نموده فغانه را وسعت و فراخی
حاصل و همه غمی شدند و زبردست خان باهالی شیراز
امان داد و یک روز ناگهان یورش برد و شیراز
را گرفت و از قتل قدغن کرد و از تاراج و بیجا قدغن نکرد
چون بخت ضبط شد دیدند که خدفتیر از کرسکی
هلاک شده بودند و سوداگری در خانه چندان کندم
داشت که مجموع مردم شیراز را سه ماه کفایت میکرد
زبردست خان از بازار کان باز خواست کرد و او را

جنم کر و گفت که چرا از این کسدم بفقرا اتفاق
 نکردی تا مردم از کرپسکی ملامت شوند و چهار صد نفر
 افغان به بند رعایت تعیین کردند و آنها خود را
 بجزیره هرگز کشیدند و افغانه از نجاکاری بی چشمه
 مراجعت کردند و از راه پیمایان بهار پید از آنها
 پنجاه نفر مراجعت کردند و فرستادند شاه طهماسب عبید
 الباقی خان را به سمت کلیایکان و تسخیر نمودن انجاریا
 طهماسب گاه در تروین و گاه در طهران اقامت میکرد

و محما مکن از تدارک سپاه پرون نبود از اسپتاج آن

عبدالباقی خان در مقدمه شیر از فریدون خان را به پست

هزار قرلباش روانه کلیایکان کردند و سفارش کرد که

در آخذ و د خانهای دیگر هست که به افغان خدمت نکرده اند
و طاعت

سپاه جمع کرده بجنک افغان پردازد بلکه خود را به صفهان

اندازد و فریدون خان به صفهان فرستد سرهای ارمنه را

بجای سرهای افغان بریده بشاه طهماسب فرستاده در این

اشا خبر عبدالباقی خان رسید و عزم و همت فریدون خان
و بیست و سه

تصویری پیدا کردید ملاحظه شدت طیش افغانه نمود چنان

بود میسر از گذشت محسود بر سر کلیایکان ^{بود} ^{شد}

در اطراف آن خدقی بسیار عمیق بود در برابر خندق یو

شدید و محکم کشیده و جماعت افغانه فیلی معلوم ^{شد} ^{شد}

که بدیوار خنمی افکنند یوار ^{بفضل} از غراب کردند از آنجا

یورش بردند و کلیایکان را گرفتند و قریب باش ^{انجا}

اکثر بقتل رسانیدند و در جوار شهر مزبور قلعه بود و وزیر

گذاشته بودند و یورش بردند قریب باشیه ^{شد} ^{مان} ^{جوا}

نمودند



محمودشان را بجان و دل امان داد و حصار را ضبط نمود
و این وقت ساع در عرض سه ساعت ظهور یافت و پانجاه
امان الله خان و اوز جماعت افغانه نبود در اوایل حکومت محمود
از کابل بشمار آند محمود انتساب یافت و در مقام
که خدائی ایستاده بود و مرد عامل و کمال جنگ دیده
کار از موده بود و بسیار مدبر شده و باعث ثبات
محمود در صفتان او شده بود و شرط او با محمود
چنین بود که از سپهر و لباس هر چه بدست آید و

با آنکه صفت قیمت نلید روزی با امان الله خان در پیکان
 بود امان الله خان تشنگار صحتی ای گذشته نمود این
 بین گفت حضرت خدای متعال مثل ما عاقران را امور عظمیه
 که بخاطر مان خطور نمیکند محض غایت لطف فرمود و
 فتح و سیر و روزی و تسخیر بزرگوار ما شود شکر و شکر
 نعمت عظمی بر باینده کان در حال بر ما واجب است
 که مراپم عدل و انصاف جاری نمایم و باید در اول
 امور عهد و میثاق که در میان بود وفای بعد خود

نانی واز



نمانی و از اموال و املاک هر چه بدست آمده نصف آنرا
بمن تسلیم نمائی محمود را از شش دان این کلمات دود
برخواست و آثار انکسار و ملالت از او ظاهر گردید
باینقدر مال که تو را بدست افتاده کفایت نمیکنی که با من
شرکت مال و ملک افتاده من بعد این دعوی را
فراموش کن مجلس برهم خورد و امان الله خان بنجاه خود
رفت و محمود پیغام داد که چون تو بعد خود وفای کردی
من نیز من بعد به تو خدمت نخواهم کرد و از طایفه

حکم

تو نیستم و تابع شاه هند و پستانم و هیچی از تو بر من جای نیست

ویدیت

پس ماه خود را برداشته روانه هند و پستان می شوم

کفایت و سوار گردید و هر سوار کس از سپاه با او

اقدام نمود از این حرکت او اغراض نمود و ملتفت

نگردید و بعد از سه روز بفکر این اقدام که شایسته

بجانب شاه طهماسب رود از این حالت جوش

عظیم اقدام باده سوار سوار افغان بعقب او

چون بامان آمد خان رسید بخان بلوچ بقصد دشمنی

نامان
۱۰



چیم

بامان الله خان جملہ برد محمود اور امنغ نمود و خود توقع
دوستان امان الله خان ملاقات کر د اور در انجوش
گرفت و روی یکدیگر را بوسہ دادند و قدری از پنا
دور و جدائشند خلوت کردند و محمود و سخنان نیا
مندانیہ پر داختہ گفت چنین معاملہ با من بکن و مرا با خان
یکپان کردن التماس باد کرد و دل اور بہت
آورد و باز در میان عہد و مکاتبات و رسی جدید شد و
اوراد اخل پناہ خود کرد یکپان این تعین کرد

که باو بوده او را به اصفهان رساند و امان از سلطان
 قایم مقام خود کرد و ناید و خود با سپاه کران معزم
 تسخیر لرستان و کوه گیکوین و نختیاری روانه کردید
 چون بیلان نختیاری رسید طایفه نختیاری حاکم
 و آماده بودند علی الغضله بر سپاه محمود رسته و کشتن
 بسیار از او قتل کردند محمود غیرت دست داد
 بجهت انتقام به نواحی کوهلکویه رفت اتفاقاً شبی
 برف عظیم بارید محمود از آن نواحی بجان می تکر



حرکت نتوانست نمود از هر طرف برف راه را بسته بود و اطراف

و اکناف محمود را احاطه کردند تا سپیده شدت سرما و برف

طول یافته بهر طرف تا خورشید بجائی نتوانست برآید

اسپا بطنی اسرائیل در پی پی دلیل ماندند بعد از سه روز کوهان

که بعد برفها آب گردید و نهرها طغیان نمود و بسیار

جسرها را بریدند و گذشتن از آنجا سخت مقدور نبود پس

بسیار در میان تلف گردید و مکان پل اتمی در خود

بالاخره قاسم پنهان سختیاری که از جانب محمود الشافعی

و اگر ام یافته بود در خنجر نزد او آدم فرستاد و

رهبر او شد و از آن همه سپاه سه هزار نفر قاتل بر

عریان باصفهان رسیدند پنهانی بشهر داخل شدند و

در شهر

افغانه از محمود دگیر و گردان عازم بلاد و طغان خود

شدند و آتش فتنه اشتعال یافت محمود بقدر المقدور

خوشحالی ششپاه پر دهنه و اہتمام تمام بنوازش و رفقا

انها کرده و پنجاه هزار تومان بشاہ بخش کرد و در

سنگی بابت جثه و بجائی حرکت نکرد و در اصفهان بود

ضعف

بعد از آن



بعد از آن قدری سپاه از قندهار و قفغان و هندوستان آمد
و قدری از درگزین شکر گرفت محمود تدری قدرتی قوه
یافت و شاه طهماسب میخواست با صفهان آید چون رسید
دولت عثمانیه با ذریه بایجان حرکت کرده بودند شاه طهماسب
باید اهل تبریز رفت گرفتن اهل بسکونج و بنه ققاز
از دست آنها در این اثنا از قندهار و هندوستان
می آمدند اهل کز آنها را ضبط کردند و چند نفر از قاعنه
و محمود را در تنبیه آنها نمود جمعیت کلی از قزلباشها

پیوست و قلعه کز را باز و قه و اسپاب و سپاه است حکام
 دادند طایفه الکعب که در قلعه کز بودند میلی با فاعنه داشتند
 نزد محمود آمدند و فرستادند گفتند که بینما از فلاح
 طرف پاید که با طایفه نسلان دروازه را بر تصرف شما
 میدسیم وقتی که محمود سپاه در اطراف شهر وارد شد
 فرزلباغیه از خیانت الکعب آگاه شد آنها را قتل کرد
 و دفعه بدفعه از قلعه بیرون آمده جنگ با فاعنه در پیوسته
 و سر کوفته کردند و دستگیر کردند و بالآخره فاعنه بلا قحط

کشتند
و پسر
گرفتار و باز از تسخیر قلعه مایوس گردید باصفهان بر

و قریباً شیه از پی آنها افتاد و جنگی مردانه کردند و باغنه را

منهزم و جمعی از میان تلف شدند و محمود باقیه را

داخل اصفهان ^{کنند} ~~شد~~ محبوس شدند محمود از این

نجات محمود بعد از این دو واقعه بگریزید

افتاد و پی حضور گردید و در پیش ضعف عارض گردید

بخوف و وایمه افتاد و اکل و شرب و خواب و راحت

ترک کرده عفتش حقیق گردید و هم و وسوسه افتاد

بر روی جنون گزاری کردید و را بشایخ افغانه سپردند و

چهل روز در چله نشسته غنائیم و باسم اعظم مدح و ست

نمود و وقتی که از چله پُرون آمد جنونش بر عقل لب

بود و بدرو دیوار سلام میداد و پیوده و سنی عتاب

و خطاب ناشایان میکرد و از پیش شیخ خود جدنی

رو در ضم

این حالات را نشان کشف و کرامات میگفتند و

پوشیدن عیون جنونش سعبا میکردند چهل روز

بدین منوال کاهی قاتل و کاهی دیوانه بودند و دست از ترو

لاکند



برآمد و روز بروز مرض اشتماد یافت کشتن محمود و

واقارب شاه را در حضور او محمود روزی در یونجه

میکردید آتش تهورش اشتعال یافته امر کرد که پسران سوار
پیران و برادران

را بن و سایر افتاب را و اولاد ذکور شاه سلطان حسین را

که در دولت خانه بودند جمع کرده دست و پایی ایشان را

با کمر بند ایشان را بسته پا و زنده با غنچه این سان امر کرده صد
انجمه

پنجاه و نه نفر از اولاد شاه عباس که پیشتر بودند و در عصر شاه

سلیمان میل در شمشیر کشیده شده در قید و بند آورده

کشان کسان در دیوان خانه مخصوص محمود آوردند و صف به

در برابرش باز ایستادند محمود امر کرد که از اول تا آخر آنها

را کردن رنند جلادان بی ایمان دویدند که نامی آنها را

خواجه پریان حرم و سایر خدمتگذاران ایشان کربا

چاک کردند و شاه سلطان حسین دردمند فریاد و فغان از

سکرت

همه پشتر میکرد و لنگ لنگان و فغان و خیرین بجهت

فریاد رسی نزد محمود آمد و همه پیمان قدیم را یاد او

آورد و برای خلاصی نور دیده کان و ولاد خود بصوت

عزیز من ریاد بر آورد و بیامی محمود قاضی حسین

بر خاک نهاد التماس با جابت نرسید نگاه دو نفر

اولاد کوچک شاه آواز که پدشینه اورا فریاد

طلبند شاه روی خود را بر روی اولاد خود گذاشت

و آن پکیان چون کوفند و بر فریاد میگردند و شاد و قصاب دو

میگفت مرا کیش و این معصومان مثنوی بکیش و روی

بر زمین بود و عجز روزاری سپار کرد عاقبت دل

سینک محمود قدری نرم شده روی بشاه کرد و گفت

نیز

این دو را بتو بخشیدم شاه فرمود که چه فرمایید که این
 و همیت زهره این پکیان چاک شد و بعد از دو روز
 وفات یافتند استند جنون محمود و زکار باز ماند
 جنون محمود استند یافت احمیاً بضرب و قتل کلان
 فرمان میداد و گاه مانند پستان فریاد و فغان میکرد و در
 می وند ما و سمرانان را ترس و بیم عارض شد
 از پیش او میگرختند و یوانه کنی حجابانی رسید که از ضبط
 و ربطش عاجز گردیدند در برابرش محکم بنشد و از
 آدن

پرون محافظت می نمودند چندان روز سخت و نیا سود

و نخورد و نیا شامید و پتباب و طاقت شد ^{بجز} هر چند ^{در محضر آن}

کردند مفید نیتها که بالضروره مایه پس و نومید شد

بسیار از غرنیه پرون آوردند صدت دادند و بخند

کان را دل بدست آوردند یکیشان را امنه جلفان را

تومان و باطلی فرنگ هزار تومان دادند از این گونه رعایا

کردند روز بروز مرض او شدید گردید و دردی در شکمش

پیدا کرد و دید که بدن او کوشش دست خود را پاره پاره میکرد

بر مرصوف و سرایو میکرد بعد از چند روز زخمها در بدنش

پیدا شد که مانند غزال گوشت بدن او بنامی کندیدن و

ترختن کرد جراحان و طبیبان از علایش عاجز شدند

و بدش متعفن میشد شکست خوردن افغانه از لشکر بدو

شاه طهماسب طوایف افغان از صحت و زنده بگانی

محمود مایوپس گردیدند و شاه طهماسب جمعیت در قزوین

داشت بر رکان افغانه چنان مناسب دانست که

سید علیخان بامشمت هزار نفر باحتیاط کارش

تمام

طهاسب روانه کرد شاه طهاسب بکار ادا امانی بستر

شکری جمع نموده از شنیدن ورود سپاه افغانه علی العدا غلبه با

افغانه جنگ در پوست و افغانه شکست خورده تا اصفهان ^{عنان}

باز کشیدند نشان افغانه اشرف بجای محسود و کشتن

محمود افغانه خواستند که برادر بزرگ محسود از قدا ^{ورند} بیاورند

چون زیستان بود و راه دور و دراز مناسب نداشتند

سلطان پسر میرعباس خان را که اسم زاده محمود بود بر جای

محمود شانیدند چون پدر اشرف را محمود داشته بود با فغانه

خطاب کرد تا بقصاص خون پدرم محمود کشته نشود

بر تخت سلطنت نخواستند و پسر محمود را در تخت خوا

بریده در برابر او گذاشتند و شرف بر جامی انشسته او را

مبارک باد گفتند و ندما و خدام و محافظان او را که قریب ^{نصف} پانصد

تفر بودند بقتل رسانیدند در میان حالات محمود میانه بالا و کم

کون و پشهای او نزع دایم در حرکت بود و عبوس چهره و قیج لمنظر

و سترخ ریش و کوتاه کردن بختیکه سرش بید نشو چندی

بود بسیار ضابط و حکمش جاری و در حق دشمنان جبار و قهار

و اقامه را



و افغانه را تر سپانیده با خود با طاعت در آورده تحذیکه در شد
جنک با او مخالفت ثواب شد کرد اگر چه خود و گرمی نداشت
اما از مال غنیمت سپاه خود را کران باز نیک کرد و پیش روی
سپاه خود می افتاد و در حضور مل مطالب خودش اصرار داشت کم
میخوابید و اکثر اوقات پیدار بود بغیرت نفس و تن پرورنی را
بنود هر چه از طعام حاضر بود میخورد و در هر جا بود میخوابید
با یک پیراهن در باران میرفت و بآن حال با عجب میگرد
در سواری چابک بود و با غلامان سپاه بهر جای گشت و

انهارا جستجو میکرد و در قصاص و تادیب کسی پیشش شفا

نمیخواست کرد و التماس کسی را قبول نمیکرد و حکم شرعی را بجا

میکرد و بعیث و عشرت و شراب رغب نبود و بعد از نماز

در شاه پسران حسین بخاریه و غیر آن رغبت نه نمود کفشد

از وی پیری داشت در جلوس اشرف میشد بعضی کفشد که

چشمش را میل کشید لکن حقیقت آن معلوم نشد در پناه

احوال برادر محمود در قندار بجای محمود نشسته بود و در پیش

تهاد بود و سودای سلطنت در دل نداشت و در اطراف

النفاف

و اکناف سپاهی که بکار آید نمانده بود که جمع کرده باصفهان

پایه و جای برادر خود طلب کند اگر چه از اطراف هندوستان

میتوانست لکن درویشی بر طبیعت او غلبه کرده بود و در جمع

نقد و خزینه هوس نداشت و برادرش را نیز خواستگاری

شکر افغان که در محاصره اصفهان بود در عدد و اختلاف است

محمود و اول که بر سر اصفهان است تخمین مردان کار دیده با او

پانزده هزار نفر گفتند سیاح گوید که تخمین من نزدیک

چهل هزار بود و زیاده و کمی شود زیرا که هر کس اقدام می نماید

نیز در آن وقت اصفهان کنت کمتر از چهل هزار نفر می‌شود و بعد از آنکه

اصفهان محصور شد و اعیان خود جمع آورده تقشیر از

عدد شکر خود کرد و سوار شکان و رستم داران

در دوازده اصفهان بدقیق تحقیق می‌پست هزار نفر نمود

بود و هم پستیل کوی که با عبادت اقامی اشک آینه

محمود آشنائی داشتم و بدو ای او میرستم روزی در

باب از او پرسیدم که روزی که اراده اصفهان

کردیم نو در آن کس تدارک دیدیم تا چند منزل که ای

از آنجا



از عجزه و پی کاره هشت هزار نفر و از خسته و صاحب از آن
بدو هزار نفر که جموده هزار نفر باشند جدا شده باز کشید و

در هنگام محاصره اصفهان فاغنه کار دیده چهار هزار

و افغان حصار هشت هزار و از سپاه بلوچ چهار هزار آدم

و باقی از کعب و هندوستانی در میان احوال اشرفان

اشرف با محمود از شدت نارامی بود مردمی جنگ دیده بود

او را طایفه و دسته از سپاه ابواب جمع کرده و بعضی از بلاد

لقب از ده

تعیین نمود عاقل و صاحب را می و شجاع و مدبر و خیر خوا

و متواضع و سپار مهر بان بود از آن سبب نیز سپاه میلی با

داشتند در محل کلون آباد طالب صلح بود و در دماغ محسوب

پادشاهی عجم افتاده اشرف چون رغبت صلح اظهار کرد

محمود از او دلگیر شد اشرف از این حالت آگاه گردید از جو

و تحاشی خالی نبود و در محاصره اصفهان که در سپاری می

آذوقه نبود اشرف اطلاع حاصل کرده برای شاه بهر

آذوقه فرستاده مکتوبی نوشته از شاه خزینة طلب نمود

که سپاه تابع خود دهد و اوزیرون و شاه از اندر

بجوشم نموده بکار محسود رخنه افکند شاه ابربخان او عثم
نگرده بر این کار رضاند محسود از این قضیه آگاه گردید و بجای
تغییر راه داده آتشکاز نکرد بعد از چند روز اشرف را از
ارضفهان دور کرده با جمعی سپاه بجهت دفع لشکر آمد دی اصفهان
با طرف اصفهان تعیین نمود و چون اصفهان را فتح کرد
را بحضور طلبیده از او بازخواست نمود که چرا از وقت بیابا
پس سلطان حسین فرستادی و خطاب و عتاب کرده اند
فرستاد لکن در زندان احترامش میکرد چه محسود آبروی

دولت و نظرات حسن و تدبیر اشرف و امان امانه خان شیخ
 افغانه داشت اشرف در حال پادشاهی خود اظهار
 ولایت و تواضع و عدالت نمود و باطراف و اکناف
 آدمیان پستاد و نوشته نوشت که من بعد کسی که بیایم
 باشم و کسانی که تابع نیستند باید در عهد امان و سازش
 باشند و بالکلیه باید از لشکر افغانه در امان باشند که
 بعد از این ملک ایران بدست هر کسی افتد آباد باشد و خراب
 در پان پلوک اشرف پادشاه سلطان حسین در تکیه ط

او ایتهام کرد و میگفت مرا مثل پیرستم محمود جبار و غدا

و پرسم و پی و فاق تصور کن و بکار و قضا فی که گذشته

صبر پیش گیر تا خداوند اجر جزل کرامت فرماید و غش او

لا د شاه را با احترام تمام بوضعهای افغانه در صند و قبا

و تابوت ها کرده بقم فرستاد و در آنجا دفن کردند و در کماله

اشرف با سها شاه و رضا جونی یک روز بطریق زیار

بخدمت شاه آمد و در اشای صحبت بشاه گفت که باز تخت پادشاه

رجوع کن شاه گفت اگر من لیاقت داشتم حق تعالی حاج و تخت

را از من نیکو گفت چون تقدیر از لایق و بتو غایت نمود
 مبارک باشد تا جهان باقی است تو بر تخت پادشاهی
 باش من بعد هوای تخت و تاج و سپهر داری و حکومت
 از لوح دل شپته ام و باقی عمر را گوشه گیری میجوایم
 بدعا کوئی دولت تو اشتغال نمایم و تلخی فراق فرزند
 من تا روز آخر از دل من بدر نخواهد رفت تو نیز معالیه
 با قهر و جفا را با من بنهروار می پس از این بنحان شور انگیز
 اشرف را رحم آمده و ما بهی دولت تو مان برای اغراجا

نمود در

دولت



او تدر داد و شاه بتعمیر سرائی شاهی مشغول شد و ازین راه
اشرف محفوظ شد و روزی با شرف ملاقات کرده تزیین حج
خود را با تکلیف کرد و اشرف از این حال شادمان شد و
با طراف و کناف ارقام فرستاد که از جانب من بعد
امان باشید و محرب و قتال سپرده املاف نفوس خود
را رو اندازید که برودت عداوت بکرمی الفت و هوا
بدل شد نامه نوشتن اشرف بشاه طهماسب و تزیین
اشرف بعد از آنکه مکتوبات استمالت انکیز بقریا شیه اف

نوشته خواست که دل شاه طهماسب را بدست آید
 فرستادن ایلمچی گذاشت و تدارک سپاری از ارباب
 یک وزیر و یراق طلا دیده محبت نامه بر این مضمون نوشت
 که باید من بعد که ورت از میان رفیع شود و باید اتفاق
 کرده نظامی بجا بیاورد ایران بدسیم و کفره و مستحقا
 فرصت کرده بچند جا استیلا یافته اند و دولت عثمانیه
 نیز طمع با یران کرده اند این در در باید دور کرد و هر کار
 بآید و رفت ایلمچی مشطرباشیم کار از کار میکند و سبب

اصلاح آن است که در میان طحسرن و قم هر کدام جمعی
مساوی نموده یکدیگر را ملاقات کنیم و بنامی عهد و میثاق
گذاریم شاه طهماسب طریق احتیاط را ملاحظه نموده حاضر
و آماده این مصلحت شد از این جهت که پیش از این مقتضای
دو نسخه کاغذهای دلفریب بشاه طهماسب نوشته بود و او
فریب داده یکبار در دستخ اصفهان و یکبار در دستیکه که
محمود شرف از زندان فرستاده بود و شرف کاغذی
که تو با جمیعت خود برای استخلاص من از زندان یا اصفهان

متوجه باش که من امرای افغان را مسلان و طلائ دیدم
 تا کار محسود را تمام کنیم بعد از آن من تو را خدمت کاری
 و فرمان برداری خواهم نمود مگر تا یکدست امر نمود
 درین باب نیست پنج نفر امرای قریلباش که زنده گذاشته
 بود که قندیش را طما سب نوشتند که بحیل و تزویر
 فریفته شو و سخن اینکه در زندان نوشته مرز عتبار
 ندارد که قندیش را بقاصد می داد و قاصد را در راه گرفته
 قریلباش را بجنسه آورده بدست اشرف داد و او را
 کمان هم

که از قریلباش گرفته
 و به دست اشرف
 داده شد

کتمان کرد و بلا بعد از چند روز بفرسخ آباد حرکت
پست و حج نفر و لیا شایسته بهمانی طلبت نموده و به ترتیب
بگذرانید و در عرض دو ساعت با پست و پنج سوار روانه
شاه طهماسب را یکپرده و در این وقت ایلچی اشرف آمد و او را
شده بود و غراز و اکرام یافته همه در این کار فاعل تدارک یافت
شاه طهماسب اعلان خان را با قدری سپاه عجله فرستاده تا در میان
قوم و طهماسب این مکان ملاقات تعیین نماید اعلان خان از قزوین
بیرون آمده بطرف قم میرفت در راه دید که افغانه جمعیت بسیار

می آیند حیل و غدر شرف را در یافته عثمان بر تافت و زرد شد
 طها سب آمده و را خبر کرده رجال دولت جمع شده بنا
 جنگ با افغانه نهادند تا می سوار شدند و بشاه
 که با آمد در برابر شاه فدا می شویم و ان شاء الله بر خصم غلبه
 کرد تا امن بعد باید اعتماد الدوله توارق جارباشد نه اطمینان
 دیگر شاه طها سب خواهی نخواهی راضی شد طوایف قریب
 خبردار شد جمع کردند و در میان نفاق بزرگ
 پنداشت شاه طها سب با این سپاه منافق جنگ با دشمن را

صلاح ندیده راه بازندان پیش گرفته و اعلان ^{انقضا} جان با
 جنک کرده شکست یافته از عقب شاه روانه بازندان
 حریف شستن اشرف جمیع مال چون اشرف شاه طهماسب
 را بازندان گریزانید چندی در اصفهان بکشت کرد
 بسودای جمیع مال و خزینه اقاد از خوانین افغانه گرفته قتل
 کرد مال های ایشانرا گرفته و از سایر رجال دولت
 گرفته بزدان افکنده مالی که محمود در مرض با مالی جلفا و
 فرنگ داده باز پس گرفته استرداد نمودن است

و سایر



اموال امان خان غسیره طمع امان خان غالب بود
 یکمشت از طایفه قریبا شصت نفر از توابع گرفته بودند
 خبر داشت ده روز احضار کرده یک روز و یک شب با
 او مواخذه می کرد و هر چه داشت همه را مالک شد بعد از آن
 دیگر کسی از حیات و محبت او خبر در نکشت و شیخ محمود را
 گرفته حبس کرد و چون سرچشمه این مدت از جواهر و زر جمع نمود
 بود بگرفت و قدری مال برپسمان داده با چند نفر را
 روانه کابل کرد و این شیخ همشیره زاده امان خان و برادر
 سپاه افغان

سپاه افغنه بود و افغنه خوارق عادات نسبت شیخ میدادند

و در جنگ امانی قریباً شش رومی افغنه می استاد

بر روی اهنه ادا میخواند و بعد از آن شروع بجنگ میکرد

و غالب می شدند چون نزد محمد آمدند او را استقبال

می نمود و دستش را بوسید مردی عاشق زن آن و با فرزند
شرعیان

حکیم و سلیم بود در میان جنگ متعرض محمد خان هیچ

و سپید علی خان نشده و زبردست خان از او متضرر نکرد

برادر کوچک اشرف در روز جلوسش فرار کرده است

اور اگر قه و سبل در چشمش کشید و مادر محمود و او را احضار کرد
 باز خواست کرد که چون محمود را جس کرد و پیراهن بجا
 داری و غسول جاری نمودی و عتاب و خطاب کرد
 روز او را در زیر زمین که مغشش شده کانه کان بوجس کرد
 بعد از آن پسر و آن آورده بخانه اش فرستاده و ختم
 شاه سلطان حسین را شریع کرده خانه در جوار محمود
 تعیین کرده در آنجا اسکنی نمود و سیاحت مبرور بعد از آن
 نقل کرده که معنی از سیاحت بسیار و غریب و کثیر

تتم

بودم و قتی که اشرف محمد خان بلوچ را با ملچی گری بروم فرستاد

برافقت او روانه اسلامبول شدم در شب شنبه بیست و

ششم شهر جمادی الثانی ۱۲۶۶ پنهان برود و سیست جبری بی بی
میرزا

حسب انخواستش سرور مکرم و نواب معظم شاهزاده محمد

به تزییع این کتاب تاریخ صفویه پرداختم و اناعبد القیصر العا

المحتاج الی عفو عن الله العادل المذنب عادل شاه

قاجار سپرم حرم مغفور جهان شاه میرزا انهم اغفر لنا

والدینا ووالد والدینا بحق محمد و آله الطاهرین

۱۱۵
م



~

۱۱۵



44

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the letter or a separate note, written on aged, stained paper. The text is written in a cursive style and includes phrases such as "بسم الله الرحمن الرحيم" (In the name of Allah, the Most Gracious, the Most Merciful) and "الحمد لله" (Praise be to Allah).

